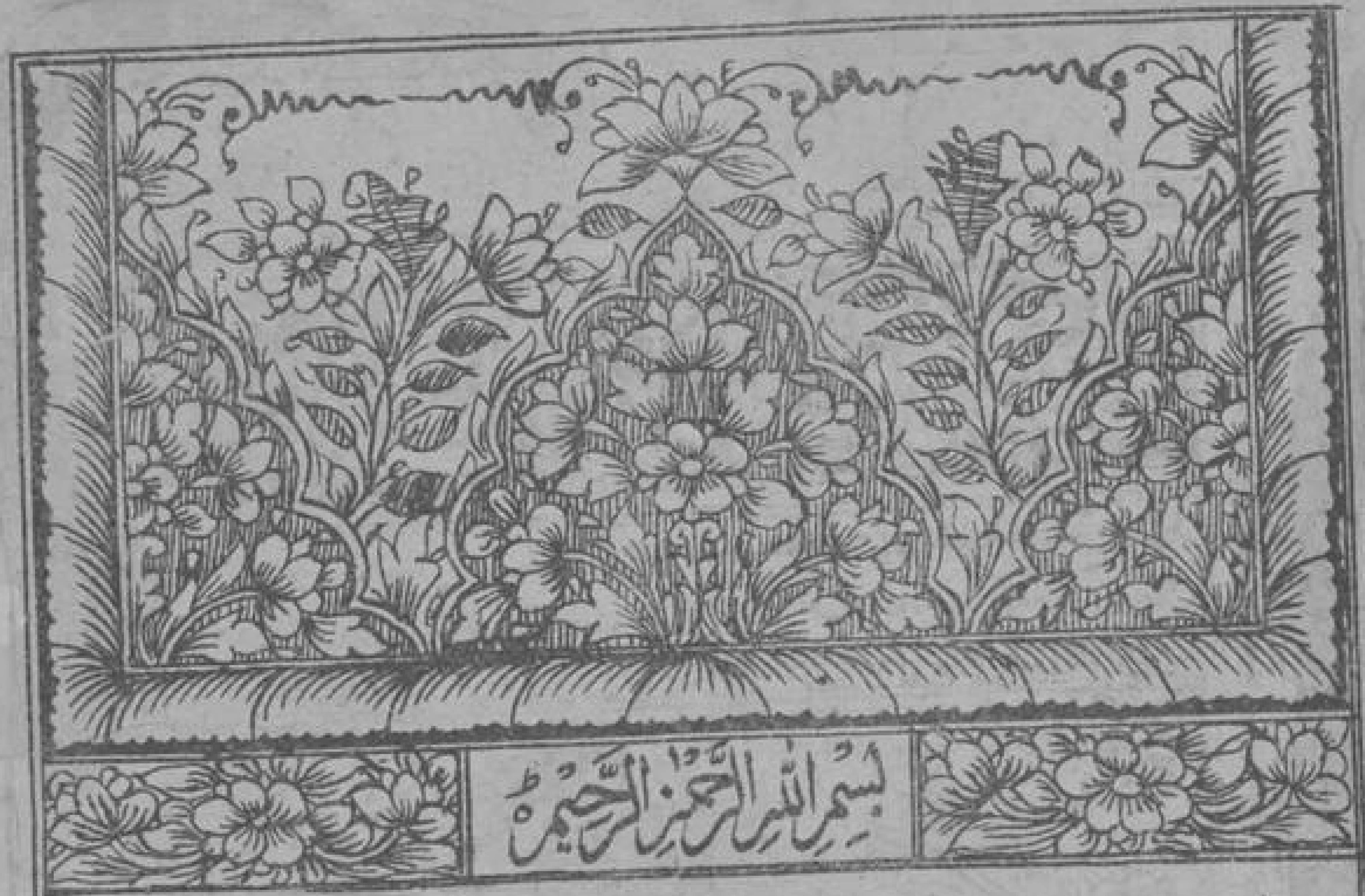
الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ والمنۃ کہ اس کتاب میں حالات، کرامات، ملفوظات، مکتوبات، حکایات، معمولات حضرت شاہ عبدالرحیم صاحب و شاہ
ابوالرضا محمد صاحب [illegible] حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر نانیہال و دادیہال
شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین [illegible] مشتمل [illegible] کی سعادتمندی مختلف اقوال درج ہیں



مصنفہ حضرت [illegible] مولانا مولوی شاہ ولی اللہ
محدث دہلوی [illegible] تمام [illegible] متعلقین و معتقدین خاندان
[illegible] شاہ رفیع الدین صاحب [illegible]

در مطبع احمدی واقع [illegible]



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد بر اہل بصیرت مخفی نیست کہ بحکم حکایات المشائخ جند من جنود اللہ اقوال واحوال مشائخ صوفیہ کہ حاوی کرامت واستقامت اند وجامع علوم ظاہر وباطن مبتدیاں را تشویق وترغیب مید ہد منتہیاں را دستور ومیزان می باشد وتخصیص آولاد واحفاد را ولواستماع آبار واجداد فائدہ ہر چہ تمامتر مترتب است زیرا کہ لباس است کہ مستعدی را عرق غیرت بجنباند وار ساند تا متعقنی را بر قصورش متنبہ سازد وایں مید قصود در توبہ وانابہ کشاید بایں لحاظ فقیر حقیر ولی [illegible] الصالحین خواست کہ شمہ از فوائد والد بزرگوار خود قدوۃ العارفین زبدۃ الواصلین صاحب ال[illegible] [illegible]دنا ومولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنہ وارضاہ از غرائب واقعات وحکایات ونوادر ا[illegible] [illegible]باتیان وشیوخ ایشان کہ واقع شدہ وآداب طریقت ودقائق حقیقت کہ ارضی [illegible] [illegible]بل فرمودہ اند وہدایت سالکین را بسیاری ازیں مقولات در مجالس صحبت باز وا[illegible] [illegible]تا ایشان میگفتند وہمین کاتب حروف ضبط واحاطہ آنہا کما ینبغی کردہ در قید [illegible] [illegible]جود پیشوائی اہل ذوق ووجود امام ارباب معرفت و[illegible] [illegible]سیدنا ومولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ الامجد کہ نزد[illegible] [illegible]مقصد اہم مبتدی از احوال بزرگانے کہ ایں فقیر را علاقہ قرابت [illegible]

تلمذ با ایشان واقع است بیان نماید باشد کہ اہل زمان عموماً واہل ایں خاندان خصوصاً منتفع شوند وکاتب حروف را بدعوات صالحہ یاد نمایند وجعلت الکتاب علی ثلثۃ اقسام وسمیتہ بانفاس العارفین وجعلت کل مقصد من المقصدین الاولین رسالۃ علاحدۃ وکذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن یشاء فلیفرق ع وللناس فیما یعشقون مذاہب ؛ وسالت اللہ ان ینفع بہ عبادہ الصالحین انہ قریب مجیب حسبی اللہ ونعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسہ وواقعات غریبہ وتصرفات عجیبہ جناب کرامت مآب قدوۃ العارفین زبدۃ الواصلین سیدنا ومولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنہ وارضاہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملاء صدورہم بنفائس العوارف وشرائف المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاہم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بہم من بین ایدیہم ومن خلفہم ومن فوقہم ومن تحتہم انواع الانوار وصنوف البرکات ونطقت السنتہم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم والاسرار ونوادر الانفاس والکلمات وظہر علی ایدیہم ما میزہم من سائر البشر من قوارع الخوارق ونفائس الآیات والکرامات فسبحان من یہب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمہ ولا راد لقضائہ لہ الحمد ولہ التحیات واشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ شہادۃ من علیہا محیاہ وللممات صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ نجوم الہدی وقادۃ التقی ما دامت الارض والسموات اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ ایں کلمہ چند است از اقوال واحوال وواقعات وتصرفات حضرت والد بزرگوار قدوۃ العارفین زبدۃ الواصلین صاحب الکرامات الجزیلۃ والمقامات الجلیلۃ سیدنا ومولانا الشیخ عبد الرحیم قدس اللہ سرہ العزیز وسمیتہ ببوارق الولایۃ حسبنا اللہ ونعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان منیر مودند مراد از مبادی حال بفرار شیخ رفیع الدین الفتح پیدا

آنجا میرفتم و بحضور ایشان متوجه میشدم بسا می بود که غیبت دست دادی و از احساس خبر برده معزول شدی میفرمودند
که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او دادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والدهٔ حضرت ایشان بود رسید چند جزو از
فوائد طریقت و اوراد و شجرهٔ پیران عنایت نمودند۔ زوجهٔ شیخ گفت که وی مزوجه نیست اسباب تزویج او را باید
داد۔ ایں اجزا فرمودند ایں اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است۔ ایں صبیه را فرزندے خواهد بود مستحق میراث
معنوی ما اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غم ایں کار نیست بعد مدت مدید
چوں متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدهٔ ما انداخت که آں اجزا مرا داد و بآنها منتفع گشتم بعد ازاں گم
گشتند اگرچه به لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آں ایام ذوق ایں کار نداشتند و برادر عبدالحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من و شیخ عبدالحی مرحوم
متعرض از دنیا و برجادهٔ اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نمی‌شدند و به
ملاحظهٔ ایں معنی مغموم می بودند تا آنکه روزے مرا دیدند که باصغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم و
برعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چوں عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد که حامل آں سر در
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست۔ کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنے بعد قرنے حامل نسبت طریقهٔ چشتیه می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و بتاخر و ایں قصه
طولی دارد۔ میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسلهٔ نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمده در
محلهٔ ما ساکن شدند و نسبت من التفات تمامی فرمودند۔ یکبار گفتند درودی میدانم۔ هر که آں را خواند متمول گردد
خاطر من در آں وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطهٔ والد من قدر ضروری میرساند و دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر بار فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم مرا خدا تعالی ازیں مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از درود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد بنجابت

عالی همت اید مقصود اصلی آنست که شغلے از اشتغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالراس والعین پس شغل اکتتاب تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته بر روئی تخته یا کاغذے باید نوشت تا بسبب کثرت ملابسه در متخیله جاگیرد ایں شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد در آں ایام شرح عقائد و حاشیهٔ خیالی می خواندم خواستم که حاشیهٔ ملا عبدالحکیم نویسیم
یک جزو کتابیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوهٔ نبویه
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آں سن باوجود اشتغال بتحصیل علم و قلت توجه ذکر چنان بظهور آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد ازاں شیخ عبدالعزیز را قدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی مده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد ازاں اختیار بدست تست ایں واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم و گفتم بجز شما هیچکس از معارف ایں شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعهٔ شما آنست
که متابعت خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوٰة و امین التحیات میسر آید و منزلت ایں فقیر ازاں کمتر است که شیخ عبدالعزیز
بخواجه تعبیر کنند ایں فقیر را هم چنیں محفوظ است و بعض یاراں بجائی شیخ عبدالعزیز خواجه نقشبند ذکر میکنند
والله اعلم بالجملة میفرمودند بعد ازاں منتظر ایں معنی می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شبی درود مے
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روئی زمین منبسط شدن گرفت بعد ازاں
بر سر بریں و جسد من آمد تا وقتیکه فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمامتر داشتم چوں بر سر من آمد بیهوش
شدم ظاهر وجود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمه جستند و نیافتند و ازیں معنی اضطراب قوی بر ایشان
مستولی شد پس دریں غیبت آسمانی بعد آسمانے طی میکردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازاں افاقت شد بعد چند روز بخواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا اصلاح کار من بیعت۔ فرمودند بکسی و ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم مے خواهم که بشما بیعت کنم۔ فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمے خواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد۔ فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه که هم
و در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطهٔ ارتباط بیعت از جادهٔ شرع بجنبد۔ لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس هر کرا فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفاء شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار
ما سید عبدالله از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند غنیمت اند زود با ایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم-
باوجود آنکه طریق انقاد حصول برایشان غالب بود در اول مرتبه بیعت قبول نمودند بعد ازان بخدمت خواجه خرد و سید
عبدالله هر دو میرسیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب بود و از وی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازین
معنی خجالت تمام داشتم بسید عبدالله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجائی نرسید فرمودند
چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیاء علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتمیة علیه الصلوة والسلام
متوجه شوید علاج این از همان جا خواهد بود بدان جناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان
شد بوجهی که در آن سن در یکدم دو صد بار میگفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیده ام باوجود اشتغال
من بتحصیل و سایر موانع *

ذکر حضرت حافظ سید عبدالله قدس سره

ذکر حضرت حافظ سید عبدالله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبدالله در اصل از قریه کهیتری که در ناحیه باره است بودند و والد ایشان آنجا وطن گرفته
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند- و ایشانرا همدران وقت داعیه خدا طلبی پیدا شد جابجا متفحص اولیا
می گشتند تا در نواحی پنجاب به بزرگی رسیدند که در قراءة ید طولی داشت و در مسجد کهنه بصحرا بود روزگار میگذرانید
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته بنهایت توکل متصف بود در خدمت وی ماندند و طلب این
راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بعزیزے منوط است که بوی خواهید رسید- انشاء الله تعالی لیکن
حفظ از من بگیرید ایشان در همان بادیه مدتے ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید و
ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان اندوختند میفرمودند- روزی آن بزرگ و حضرت سید هر دو
قرآن دورے کردند که دو صد عرب بشکل سبز پوش فوج فوج ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد ایستاد و قراءة
آن قاری استماع فرمود و گفت بارک الله ادیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آن عزیز آن بود

که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمیکرد چون سوره را بآخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه کسان بودند که از هیبت ایشان دل من می لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برنخاستم سید گفتند مردم
چنان چنان بودند چون رئیس ایشان رسید نتوانستم که نشسته مانم برخاستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که
مردی دیگر به همان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودم و صفت
حافظے که درین بادیه ساکن است میفرمودند و می گفتند علی الصباح دیر اخواهیم دید و قرات او استماع خواهیم کرد
آمده بودند یا نه و اگر آمده بودند کجا رفتند آن هر دو عزیز چون این حرف شنیدند هنیئًا و شمالًا دویدند و هیچ اثری
ندیدند رحمهما الله تعالی الحق الکتاب خروف آنست که فرمودند بعد این واقعه مدتها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشد
میفرمودند- چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد که برو و هر جا که صاحب ولایت
باشد در خدمت وے سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند
رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب میکشیدند و در سلسله قادریه مسلک
بودند اول بار که با ایشان وخوردند- شیخ فرمود که فقیران بسیار ند جائے دیگر روید پیش من نمی توانند مگر مرده
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و برون دروازه من نروند الا برائی حاجت ضروریه حضرت
حافظ انهمه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان برین موت اختیاری صابر بلکه
راضی می بودند و بملاحظه این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثناء پسر شیخ از ایشان قرآن یاد مے
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دو بالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند- و حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برائی فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظه این
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ برین امر مشرف شدند- و گفتند بر روئی و بدن من هیچ اثرے و تغیرے
مے بینی گفتم آری گفتند در ابتداء طلب ببزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روئی و بدن خود میمالیدم و ازان
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامهائے
شیخ و اهل بیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوئی می بردم و بدست خود می شستم تا برائی نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفے خالی از مردم بشستن مشغول

شدم - چوں آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم دراں زماں مردی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از دروں برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخواندۂ ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکۃ - ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آں نان را قبول نکردم آں عزیز بریں اندیشه
مشرف شد و فرمود فلانے ایں گمان مکن بمجرد ایں حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی بریں خطره نیز مشرف شد داده از زیر
برقع برآورد و مرا داد آب سرد بیاشامیدم بعد ازاں جا نماشسته بخدمت شیخ آوردم - همیں که مرا دیدند گفتند
سید نان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند ٭

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشاں آں
بود که هر سال دراں حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و
از مشغولے شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبیت قویه داشت احساس نکرد آں حجره را پر کردند و دروازه
اش مسدود ساختند و چوں دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز نکردند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره کشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چوں نیک تفحص
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آں وقت ایشاں را افاقت حاصل شد نه از طول مدت ایشاں را خبری و نه از ناخوردن
بر جسم ایشاں اثری و ایں از نوادر وقائع است والله اعلم استماع افتاد که چوں ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سهرندی
و کمالات ایشاں منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشاں گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آں را نیز نمی یابم و همچنیں عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایانست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باینمقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همیں را کمال میدانید فبها و اگر امرے دیگر ورائی ایں کمال
است اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که درد طلب بسیار دارد و انکار بر هیم - حضرت شیخ احمد سهرندی جواب نوشتند - مخدوما
ایں احوال و امثال ایں احوال از تلوینات قلب است مشهود میگردد که صاحب ایں احوال از مقامات قلب زیاده

از سبع طی نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد - تا معامله قلب را اتمام طی کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازاں اخفی هر کدام ازیں چهار باقی مانده
احوال و مواجید علاحده دارد و همه را جدا جدا طی میباید کرد الی آخر ما کتب ٭ بعد ازاں شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد
شدند - و عزیمت صحبت ایشاں مصمم کردند - اما بسبب بعض موانع ایں امنیته بظهور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی
شدند و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبدالله باشند بخاطر ایں فقیر مانده است که حضرت ایشاں ایں قصه را
به نسبت شیخ آدم نقل میکردند **میفرمودند** که شیخ ادریس بخدمت ایشاں نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را
می بینم و در و دیوار همه ازاں یک نور پاک متجلی می بینم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است - اما در جنب حالات
اهل کوچه تنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد ازاں شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشاں غالب آمد اما هم دراں
ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید عبدالله بنا علی هذا بعد وفات ایشاں بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم
نیست که ایں همه قصه اول است که بسهوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره
رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفه قوی التاثیر یافتند - طریقه ایشاں پسند دیدند - و پائے تردد را شکسته مدتها
با ایشاں صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبدالله که سید عبدالرحمن نام داشت منبسط الحال بود - و در
سلک ارادت نهایت متدین معروف حضرت ایشاں حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان
شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجا می بودند و با هم بسیار
مودت داشتند حضرت سید عبدالله حصور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید دریں
محله کشک نور و مرافقت سید عبدالرحمان مقرون است - بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم
قدس سره بعینه نقل میکنند بحافظ عبدالله و سید عبدالرحمان صدور یافت ٭ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین - حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضیات
خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد ٭ زاں یار دلنوازم شکریست فی شکایت ٭ گر نکته دان عشقی خوش بشنو ایں
حکایت ٭ ایں سلام نامه فقیرانه باں برادراں معنوی بنظر انتباه و مطالعه باد و وقت گذرانست کار فردا بمحل فردا
محولست والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

علیه و علیهم الصلوة والسلام از همه یاران این جائی سلام برادرانه خوانند بسیادت پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام فقیرانه مطالعه
فرمایند احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
بتعبیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد منه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تضرع و دعا صادقانه ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضایع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه بشیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بحضرت
شیخ عرضداشتم ایشان فرمودند نسبت اهل حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکان بسیار آنجا از درخت بسان مرده
افتادند بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بوجد آمدند کسی شیخ را ازین صورت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتواضع برخاستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قرأة ایشان و یکبار از قاریان دارالشکوه
نه کس بامتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و یرملون وغیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قرأة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید ان شاء الله بخوانم و اگر توقف کنید دو سیاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند و درین دو سیاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرأة سبع را باین نهج می
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمر بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازند

و علی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدندی فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کفش
بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را میفرمودند طریقه حضرت حافظ انضاد خمول بود در مردم
کاحد من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بساهی بود که بدر وازها آیامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بساهی بود که عجائز اخدم را اهل انها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بموالی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد بالجمله با وجود اینهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم پیرزالی آنجا هیمه جمع میکرد
آن مجذوب خمار وی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمیکنم و چون اهل دلی میرسد مستتر میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه بشیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا
محروم ماند فرمودند ماندن شما نا بر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نوعی آنرا موقوف میداشتند
قبل ازین مرا بخاطر من خطره آمد بزاویه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامها از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید وسخ از بدن من دور کنید بجوالی هرچند تمام متصدی این امر شدم و در آن میان فرمودند
تمام دست را چرا رنجه میدهید این کار بدو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
شرط طریق بود بوجه بوجه پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود نقل کاتب حروف آنست که عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند لباسی بود که در تحصیل علم فتوره شهود میگشت من ایشان را زجر بلیغ کردم و در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیند خود را ابکم و جاهل محض پندارند. بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی نداشت و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من تمام شد هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند. و تقریر واضح کردند روز سیم نیز مثل این معامله واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤیدند و منصف و توجیه میروی توبه کردم و از سر مسکنت و بقصد بصحبت ایشان رفتم این بار هیچ التفات نکردند و در صف النعال نشستم و اظهار نیاز نمودم و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد حجه چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند

استماع افتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدا است همان ساعت به من نگاهی کردند من کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از انجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس سره پیوستم و از انجا فراوان فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل این جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفا آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردی بی نفس و سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم دیدم که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفتند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاری که هیزم آوردن همراه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است او ادای حق آن بوجهی نمی تواند کرد و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آنقدر فرصت نداشتم که مجالست شیخ کنم. بعد مدتی شیخ با جوئی رفته غسل میکردند و یاران بازاله درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول شدم و آن خدمت از من نسبت بسائر یاران بیشتر ظهور یافت. شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرفی کردند که در همان جوی مدهوش افتادم یاران مرا مرده وار ازانجا بخانه آوردند. و بعد شش پاس باز بر همان حالت من ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم آمد التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ آنشخص تجدی کرده گفت که وضو و نماز مکفر ذنوب اند بنص شارع علیه السلام حاجت تعبیه شما چیست شیخ این سوء ادب ازو دیده اعراض فرموده برخاست و برفت در آنوقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم که ایشان را هدایت کنی نه وبی ادبیهای ایشان در گذرانی معامله ادفع بالحسنة السیئة چرا اختیار نکردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را باز گردانند تا بی ملاحظه این آداب بر وی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم شیخ آن یار را فرمودند برو در گوش وی اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد مرده وار او را بر داشتند حضرت ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شائع شد بشاهجهان خبر رسید سعد الله خان و ملا عبد الحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را ببینید هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتی بر دروازه نشستند چون بافاقت درآمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبد الحکیم عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین مالم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فهم اللصوص دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند سید ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شایع شد دیگر پرسیدند که ما شنیده ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذالک [illegible]
وشاهجهان گفتند فقیری است عامی متکبر که دعواهائی عریض میکند افغان است خود را سید میگویاند مع هذا افاغنه او را
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما بحج روید ایشان تجمیل تمام عزم
مبارک شدند چون بسورت رسیدند عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت توانست که ما را زود بر جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و هائی هائی نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه دائمی وی استفسار کردند ما بمن اشارت کرد که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو با وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند زنهار این خطره مباش که این دات
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهی بدیدن من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعض اوقات مغلوب
میشد در آنحالت بخانه کسی در آمد وی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میشد ضرری بوی سید
پسرش مرد اسپش سقط شد - پسری دیگر بیمار شد - بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها
نمود میفرمودند دران ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود پیش میرزاهد هروی بحسب لشکر تحصیل میکردم
باین تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمان نیز همانجا بودند درآن
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود - طاقت نداشتم که همراه جنازه روم - چون صحت حاصل شد و قوت
معاودت کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا بتاثیر نفس مبارک ایشان آن عزیز
هر چند تامل کرد - قبر ایشان نشناخت آخر بتخمین بسوئی قبرے اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

زیر پس پشت من ندا کردند - که قبر فقیر اینست اما هرچه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و شتابی ننمائید هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این
است که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شما است
آن سوئی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرات نامرعی
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قرات حزم رعایت باید کرد ٭

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر مے فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد
گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزاهد هروی روزی در اثنای قرأة شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراضے بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره باشتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی ما هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتے است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن میسر نمی آید در
استفسار حال مبالغه کردند آخر ما قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را مؤکد کردند علی الصباح کتاب
پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را نیک بپسندیدند و قوت اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز همچنین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر ما در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه
بمن التفاتها کردند و تعظیمها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیق نکردند
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود روز دیگر باز بهمان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم - روز سیوم ندامت قوی بر من

مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند۔ و زیادت التفات فرمودند و امر فر
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند۔ و چون سبق فارغ شد گفتند۔ اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایید که بدولتخانه شما هر روز می آمده باشم۔ امّا آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم۔ که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند در اخر از آمده فرمودند
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروزشاه آمدند و جائی تعین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب متعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد و اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش می
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شبر از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود۔ چون خواجه خرد
باینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا برین سبق تقیید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر
شد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من زد **حضرت** ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگرچه اتمام تحصیل
بخدمت میرزا زاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم ٭
میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته باصابع خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن نیز
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بران مداومت میکنیم بجز تو استفسار نکرده در ابتدای حال بلکتاب
مشغولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید **میفرمودند** روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند۔ خود پایان سریر خود نشستند و مرا بر صدر آن نشاندند هرچند عذر میکردم پر بجد میشدند ازین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخاست و التماس کرد که درین مجلس اداء ایشان معمر تر و بتعظیم
لایق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید و
بهمان صنعت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد آبائی الام ایشان شیخ رفیع الدین می رفتم همین نوع
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه ما خواجه محمد باقی
قدس سره می آمدند بتقریب همین وضع در میان می آوردند اگرچه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدائی سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند و چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را همین نوع سلوک باید کرد ٭
میفرمودند ما هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درس گویند
از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از
طعام پخته اند۔ فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خورد آوردند ایشان دست
نشستند حاضران را گفتند بیائید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت مکرر کردند پیش
رفتیم و ما هر سه بخوردیم تا آنکه سیر شدیم۔ سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند با آن طفل باز فرستادند ٭
میفرمودند۔ که شخصی پیش خواجه خرد آمد و التماس کرد که بادشاه مرا بمهمی مقرر ساخته اعدا العدو و عدد بسیار اند و من
هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توجهی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند که نقدی پیش
آمد تا خاطر ما متوجه شود اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ نقدی نبود از همراهان خویش طلب کرد نیافت خنجر از کمر خود
برآورد و گرو نهاد و ده روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت
عدو و قلت لشکر هراسان مباش و از جائی خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد بمن خبر کنید چون
آن میعاد رسید یاد دادم در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آنوقت انجا مخل نشود و بعد ساعتی
شادان برآمدند فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نهایت قلت در اوّل مرتبه هزیمت بر احبا افتاده و
ما آن عزیز هزیمت ورزیده و از جائی خود نجنبیده بهمان حال با ایشان رسیدم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه بتفصیل نوشته بود و
قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند **میفرمودند** که شخصی از محله کوشک نرور خدمت خواجه التماس
کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
و رقعه بدست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد۔ این نوید شنیده متعجب شد فردا بے
موجب خارجی بخفت و جان بجان ده سپرد۔ کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شائع است که خواجه
خرد بشرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود
اطباء بلکه اتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود نیمه آن میل نمیکنند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نوشانیدند- خوردن خمر باین تقریب بود و اما جاهلان بر ایشان
تهمتها بر بستند و فعل ایشان را بر غیر محل آن حمل کردند و در ورطه اباحت و تهاون بشریعت افتاده بودند **فرمودند**
روزے بهمن یار خاں لباس بیقیدان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد دراں وقت بخانه ایشاں هیچ فرش نبود
مرحوم بر زمین نشسته بودند بهمن یار خاں هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت
که این بهمن یار خاں است تعظیم وی باید کرد خواجه بآواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یار خان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده **میفرمودند** یکے انقباض از
ایشان می خورده بودم مرا باوی بحث افتاده و بانقباض خاطر انجامید عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر در دروازه من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب
است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جشو خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر
کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بے تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند **حضرت** ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند- بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سرهندی رفتند و مدتے
آنجا باشیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الله داد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند ❊
مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرا
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعاً و رغبةً از همه برآمدند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی بر مزبله نشستند و قبای
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقه ایشان و اشغال ایشان کم از ین دو عزیز بظهور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشان را
مزاحمت رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش مرده وضع افتادند خواجه حسام الدین آمده مساعیے

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و **شیخ الله داد** نخست از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه دفتر را طی نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیه آب و نان و چه باطنی از تفقد حال خدا طلبان و توجه بر ایشان
و بکیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر متکیف
بودند که از دیگرے بظهور نه پیوست **مخفی نماند** که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل مینمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود همه ارشاد و تربیت ایشان باین
شعبه بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند- و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقه نقشبندیه است بے افراط و تفریط رساله
عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند ملتقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بخدمت
حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله **حضرت** ایشان میفرمودند وضع خواجه خمول بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر با بخدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه خرد
گرفته بودند و خواجه ایشان را بتاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر مکنید- و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
همچنان بیگانه نمامی بودند- چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
پرسید که طریقه از کجا گرفتید- چه جواب گویم- فرمودند اگر ضرورت واقعه شود نام من خواهید گفت والا خیر **خواجه** گاهے
عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند- **حضرت** ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش ایشان می آید و
میگوید برنج بر ذمه من دیگری میگوید گوشت بر ذمه من دیگرے میگوید فلان قوال را من می آرم و علی هذا القیاس
و خواجه را دراں میان هیچ تکلف نبود **میفرمودند** خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند که مرا در محل خلع نعال از روضه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبت نبوت داخل مقبره نسازید که لایق همین جا ام گفتم این کار بدیگران
مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد- بعد مردن خواجه باوارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه
اینست گوش نکردند ❊

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند بسیار متألم و محزون شدم وطالب عزیزی گشتم که بصحبت او مستفیض باشم در آن و لا کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد برفاقت آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانه خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین کن چنین کن و دران میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ع هر کرا ذره وجود بود * پیش هر ذره در سجود بود * فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ع هر کرا ذره شهود بود * پیش هر ذره در سجود بود * فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ شهود مسطور است- فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند همه کس را ضار نیست و همه کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ع علم را بر تن زنی ماری بود * علم را بر دل زنی یاری بود * گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من مرا نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر درمیان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن نیمکاره ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم ملتقی باحسان و بشاشت فرمودند گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که او را شهود حضرت حق در ذرات عالم حاصل شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجد یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجد بمعنی وجدان باشد و آن قریب شهود است ازین سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند- و صحبت موافق افتاد و ازان باز پیوسته بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان التفاتها بیکران مبذول می داشتند- تا آنکه بعض قدیمان بر من حسدی بردند *

مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا اعظم بودند که یکی از علماء معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارد و بخدمت حضرت **میر ابوالعلی** نیز رسیده بوده شاگرد ملا ولی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشان درمیان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیرالدین بود درمیان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در اکبرآباد است **باید دانست** که حضرت امیر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آباء سید حسینی بودند- از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرار در رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادرین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبدالله بن خواجه احرار است و والد ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبدالله مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطه سمرقند مسافرت نموده بهندوستان گذشته بمکه منظمه رسیدند و همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد وفات ایشان در سایه پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان سنگه صوبه پورب بود جوان شدند و چون خواجه فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاهیان می بودند در آن اثنا شبی بخواب دیدند که شیر بزرگ آمد و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع انست که ما داریم بوضع ما باش و تکفل وجه معیشت فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید الله نور السموت والارض بعد ازان یکی از ایشان استره گرفته سر ایشان تراشیده و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیم دستار کرد بغل ایشان را دادند وازان باز در خاطر ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه رفته رفته اسبابی واقع شدند که جبراً یا طوعاً ازان کار فراغت یافتند و در طلب یک جهت و یکرو شدند در آن اثناء بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجه می بودند و ازان جناب دل ربائیها یافتند و فیضها گرفتند استماع افتاد که خانگیان ایشان بسبب کسلی که عارض میر ابوالعلی شده بود بآن مزار یک روپیه و یک چادر نیاز فرستاده بودند- حضرت امیر را اطلاع نبود- روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا آمد که این قدر از خانه شما نیاز آمده و برائی صحت فرزند شما و خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند و آن ملتمس منجح است و نیز استماع افتاده که ازان مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دویست سال یا سیصد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود- چنانچه در عصر ما بما عنایت شده بود بعد ازان از قبر سید جعفر حفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر مبایعت امیر عبدالله عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد- و ایشان بظاهری نوکری پیشه بودند- و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان مر

طریقه بکمال خود بود خواجه یحیی و ایشان را بعم خود خواجه عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بوجب آن منشره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت شان سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چوں بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضاً مقصود از سماع وجودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن در است نه داخل شدن آب در بینی و دهن و ایضاً اشتغال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود - دراں میاں توجه نهانے آواز سبو منقطع نمیگردد ایضاً اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند - بمنزله کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه زیر درختے برسد و آسایش وجود احساس کند او را صحبت ما مبارکست و الا جائے دیگر رود اینجا عالم لوندی است عالم کشف و کرامات نیست ایضاً میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است ایضاً اگر کسی از ایشان خدا طلب میکرد میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزے رایگان بدست تو اید اگر شق اول اختیار کردی طریقه ذکر نوشته مے دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضاً هر که پیش ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ما هم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت امداد ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصاً وقت طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ؎ دردم از یار است و درمان نیز هم ٭ دل فدائی او شد و جان نیز هم ٭ دراں اثنا وجدی قوی دست داد و از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت بحال اول باز آمد شخصے را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیرے بر آں کلاه رسید پیکان او دوتا شد و بافتاد نسبت ایشان بیاران متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه شمع بمرد و همان ساعت آثار عجیبه بظهور رسیدند چوں تفحص کردند معلوم شد که ربواخواری آن شمع را آورده بود حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه می شدند بیخود میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکے از ستوران بهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالبان باادب می نشست و چوں اهل طلب

صحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند - و بیقراری می بودند و دراں میاں اگر خرقے یا ضربه و سقطه می بود زیان نمی رسانید ازیں جنس قصها متعدد ازیشان روایت کرده باید دانست که طریقه حضرت امیر خود اتباع شریعت نبوی و پیروی جادۀ محمدی چیزے دیگر نبود و ادان جاده چیزی دیگر نبود و ازاں جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چوں ملا ولی محمد و امثال ایشان هم بریں روش بودند بعد ازاں قومی که ؎ بد نام کن مردِ نکو نامی چند ٭ صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازیں عار و شنار پاک است و دامن طریقه ایشان ازیں الواث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدهائے در صحبت ایشان حاضر از او ست سید ادبی اختیار بوده است نه آں بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت بکند و یا از اوتار و مزامیر رقص آغاز و سرود راه هم بحکم فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم بر سبیل اتفاق می شنیدند انتهت عبارته حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گوتر از میر نور العلی خلف الصدق میر ابو العلی ندیده ام روزے از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی بسماع بسیار راغب بوده فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع شنیده باشند مگر چند بار آں هم بتقریبے بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی هر گاه نگاه میکردند یا قبول نیم خورده وا فنید البته میهوش میشدند فرمودند قبول نیم خورده ایشان بعزت الله تعالی و التجهی خورده ام این کلمه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان با میر نور العلی صحبت بسیار داشته اند و از ایشان بکلاهی خرقه یافته اند - حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم بداں جناب بهتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند - میفرمودند که حضرت خلیفه را مشرب نزول غالب بود با کسی آمیزش نمیکردند و مشرب ایشان ترک اکتساب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند ٭ ؎ سه نشان بود ولی را الخ ٭ آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بے واسطه متکفل معیشت وی باشد - حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب نداشتند مع هذا همیشه

محظوظ می گذرانیدند۔ یکباری روغن خانهٔ ایشاں باخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد۔ متحیر شدند و ہم چناں بے روغن تناول میکردند۔ روزی بہ تقریبے بالا بالا برآمدند کہ یک سبوی روغن در گاہ کسی از اہل بیت ایشاں نہاں کردہ فرمودند سبب عدمِ فتوح ہمیں بودہ است آنرا خرج کردند متعاقب آں روغن دیگر بسیار فتوح شد **حضرت ایشاں** میفرمودند کہ در زمانِ عالمگیر فتاوی عالمگیری با مروی تدوین کردہ بودند و نظر ثانی میکردند بعضی ازاں کار بشیخ حامد کہ در درس مرزا محمد زاہد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانہ من آمد کہ رفاقت من کنید مبلغ کذا یومیہ بنام شما مقرر خواہد شد قبول نکردم۔ والدہ من ایں قصہ استماع کردند پیچیدہ شدند و مبالغہ از حد گذرانیدند مضطر شدہ بوظیفہ و مولف شدم و باں کار مشغول گشتم حضرت خلیفہ چوں بایں معنی مطلع گشتند۔ فرمودند آں وظیفہ را ترک کنید گفتم والدہ ناخوش میشود۔ فرمودند اذا جاء حق اللہ ذہب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید کہ حق سبحانہ ایں وظیفہ را دور کند بغیر سعی من تا والدہ ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاہ آسامی اہل وظیفہ طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغیر میداد۔ چوں بنام من رسید آں وظیفہ دور کرد و نوشت کہ اگر خواستہ باشند بدایں قدر زمین بدہید مرا پرسیدند قبول نکردم و شکرانہ بجا آوردم و حمد خدا تعالی گفتم **میفرمودند** روزے در نظر ثانی بر عبارتے ناموجہ کہ از اختلال کلا صورت مسئلہ برہم خوردہ بود مرا گذر افتاد و بکتابہا کہ ماخذ آں مسئلہ بودند رجوع کردم معلوم شد کہ ایں مسئلہ در دو کتاب مذکور است در ہر یک بعبارتے دیگر و مولف فتاوی ہر دو عبارت را جمع کردہ و ازیں سبب اختلال تمام پذیرفتہ بر حاشیہ نوشتم من لم یتفقہ فی الدین قد خف فیہ ہذا غلط و صوابہ کذا در آں ایام عالمگیر را بجمع و تدوین آں اہتمامی عظیم بود و ملا نظام ہر روز یک دو صفحہ پیش بادشاہ میخواند۔ چوں اینجا رسید۔ اتفاقاً ایں حاشیہ را با متن مخلوط کردہ بیک نسق خواند بادشاہ متنبہ شد و گفت ایں عبارت چیست ملا نظام در آں مجلس تدافع کرد کہ ایں را مطالعہ نکردہ ام فردا بتفصیل عرض خواہم کرد چوں بخانہ آمد ملا حامد را عتاب کرد کہ ایں جلد باعتماد شما گذاشتہ بودم شما پیش بادشاہ مرا خفیف گردیدہ باری ایں لفظ چہ بود ملا حامد در آں وقت ہیچ نگفت بعد ازاں با من اظہار ملال کرد و کتابہا کہ ماخذ ایں مسئلہ بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجہی کہ بر ملا نظام ثابت شد ازاں باز اکثر آں قوم برمن حسد می بردند و بظاہر سبب ایں عزل حسد ایشاں بودہ واللہ اعلم **میفرمودند** روزی بخدمت ایشاں رفتم بعمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کردہ بودند و در صنعت او قدح و جرح کردہ دراں اثنا

بخدمت ایشاں رسیدم چوں مرا دیدند بشاشت کردند دامن بر چیدم و خواستم کہ گل ولائی آمادہ کنم فرمودند گاہی پیش ازیں گل ساختہ اید۔ گفتم نہ ولیکن بقیاس ہر چہ در کار باشد خواہم آورد فرمودند ایں کار بقیاس راست نمی آید برائی شما کاری دیگر تجویز کردہ ام کسی را اشارت کردند کہ چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید کہ از دور آمدہ اید امتثال امر را دراز کشیدہ ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیراں اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذہول از ما سوی در آں میاں یاری دیگر سید عبدالرسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن بر کمر زدہ و متہیئ فرمان ایشاں ایستادہ فرمودند مراد من آنست کہ بریں چارپائی بنشینی و پاہای ایشاں را غمز نمائی کہ مسافت دور قطع کردہ اند امثال ایں تلطفہا میفرمودند و ہر روز زیادہ کرمی و احسانی ظاہر مینمودند **میفرمودند** ایشاں را عزیمت حج پیدا شد از خانہ برآمدند و بے ترتیب زاد و راحلہ و بے تودیع اہل بیت راہِ حجاز گرفتند در راہ بعضے مخلصان با ایشاں بخوردند اگر مجرد بود با خود گرفتند۔ و اگر متاہل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کردہ ایم بہمیں وضع رفتند و مدتے در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاہیت معاودت نمودند و دریں سفر خوارق باہرہ از ایشاں ظاہر گشتند از انجملہ آنست کہ در یاراں مشہور شدہ بود کہ چوں از خانہ برآمدند ربع روپیہ با ایشاں بود و در ہیچ جا بداں محتاج نشدند تا آنکہ باز آمدند و آں ربع در جیب ایشاں بود و ایشاں را از تفصیل ایں قصہ استفسار کردم فرمودند تاحال ہیچکس ایں را سوال نکردہ است چوں از خانہ برآمدم شخصی ایں مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نہادم بعد ازاں بداں احتیاج نیفتادہ چوں آں جامہ را از تن کشیدم و جامہ نو پوشیدم یاراں آنرا پیچیدہ نگاہ داشتند بعد ازاں جامہ دیگر حق تعالی داد و مرا باز نہ بآنجامہ و نہ بآں مبلغ التفات واقع شد چوں مراجعت کردیم آں جامہ و آں مبلغ برآمد و در یاراں مشہور شد **و از انجملہ** آنست کہ در جہاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیاء بیان میفرمودند سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت ایں اکاذیب بسیار شنیدہ میشود و آں را اصلی نیست ایشاں را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید۔ کہ فقیری بسبب مجادلہ من ہلاک شد و یاراں ایشاں بالم ہجراں متالم شدند۔ ایشاں در آں وقت بآواز بلند ندا کردند کہ من بخیر و عافیت بر روی آب سیر میکنم متالم نباشید آں ناخدا و جمیع اہل جہاز توبہ کردند و نیازمندی نمودند ایشاں بعد ازاں در جہاز آمدند **و از انجملہ** آنست کہ در حرمین شخصی از آباء و اجداد خود متعین کلاہ حضرت غوث الاعظم بتبرک یافتہ بود

ودرآں مواضع محتشم ومشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را بابوالقاسم اکبرآبادی
برسان وی را در خاطر آمد که تخصیص این عزیز لابد وجهی دارد بقصد امتحان جبه قیمتی بآں کلاه منضم ساخت وپرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد وگفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند که بابوالقاسم اکبرآبادی
بده وپیش ایشان نهاد قبول نمودند وبغایت مسرور گشتند آنشخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است شکرانه آن
طعامی وافر مهیا کنید وروساء بلد را دعوت نمائید - فرمودند فردا شما بیائید وهر که را خواسته باشید دعوت کنید طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آں عزیز وروساء همه آمدند وطعام وافر تناول کردند وفاتحه خواندند - بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکل اید واسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم وحوائج خریدیم آں
عزیز فریاد برآورد که من این فقیر را اهل ندانسته بودم زر انچه آمده در این جبه کها نشناخت ایشان فرمودند آهسته باش
آنچه تبرک بود نگاه داشتم وآنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم وضیافت وشکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد
باهمه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک بمستحق آں رسید **واز انجمله** آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبدالله وحضرت خلیفه هر دو یافته بود واز یاران قدیم ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشان ملکسبود
قحطی شدید متین آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند دراں ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم وایشان طعام
لذیذ چون زیر بریانی ومثل آں تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است **حضرت** ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم دیدم که متهیئی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند وچمچه وپیاله وگلاب وتباسه
همه آوردند پیش من نهادند - فرمودند اگر خواهید تباسه خورید واگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد وگفت وقت سرد است تباسه خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند واز
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالا حضرت چمچه وپیاله وگلاب آورده اند اگر
تباسه تنها خوریم اینها معطل میمانند ولابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را
شربت تسکین میدهد وفقیر از راه دور آمده خفقان دارد - شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند
بآں درویش متوجه شدند وفرمودند از تو نه پرسیده بودم چرا جواب دادی بی ادبان لائق صحبت ما نیستند

پرده ونبسیار برآشفتند فقیر التماس کرد که آں درویش مرا دعا بد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور میشود
این بار بکرم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند ومثل این تادیبها میکردند **حضرت**
ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا
کند - ومردم را دعوت کردند وفقیر را نیز طلبیدند ودستار بر سر من بستند وغذا به گذاشتند التماس کردم که من لیاقت
این امر گرامی ندارم وتحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جائی دیگر هم اجازت دارید با سید عبدالله معامله شما چگونه بود
گفتم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری وباطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار میکنند آنگاه فرمودند که علاقه را
گویند - پس پشت انداختن آں کنایت است از آنکه جمیع علاقها را پس پشت انداختند **حضرت** ایشان می
فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر یکسو شد
وسائر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد **میفرمودند** معماری از مخلصان حضرت
خلیفه این بیت بسیار میخواندند ؎ کار عالم درازئی دارد ٭ هرچه گیرید مختصر گیرید ٭ **میفرمودند** سید
عبدالرسول هروی از مخلصان حضرت خلیفه صحبتها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند وگفتند اول بفلانی ملاقات کن ونام مرا
گرفتند بعد ازاں هرجا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع وزجر است از استعانت اغنیا لیکن
چون ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک بفهمید واستعانت ترک کرد واین سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود **حضرت** ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید وفقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند وچون تعلل
دیدند خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر وایشان را از من
سلام برسان وبگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آں خادم
مشتبه شد اتفاقا آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آں طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگزاده است از
وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده ما را بسید برد وپیغام حضرت
خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم وطاقت حرکت ندارم ونساء قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پردہ نمیتواں کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشاں خلیفه را بنشانید و خلوم را فرمودند که چارپائے برداشته بدروازه رسانید فرمودند که معذور بودم اما تا نیا بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهاں کردم زیرا که میدانستم که ایشاں را سلسله بدانجا میرسد و بایں اعتبار و چنیں وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیعی نخواهد بود اما ایشاں بفراست دریافتند بعد ازاں اشکالی تقریر کردند - و جواب آں از من خواستند گفتم باستفاده آمده ام نه بافاده گفتند ما موریم بایں سوال دراں وقت هرچه ظاهر شد گفتم ایشاں متبهج شدند و خود را از چارپائے افگندند و تواضع بے حد کردند و گفتند تقصیر شد انتقام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب ایں اشکال بایں موضع تقریر کند او را ایں امانت من رسانید و آں اجازت طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند - و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشاں تجسس کردند و نیافتند نوبت بمن رسید بطول العمر تفحص کردم و نیافتم و ایں وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت آنمعنی دارد ندانستیم بدیں موجب تاسفها میکردم الحمدلله که امنیة الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقدارے نقد همراه من کردند - چوں باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و ملمومی آئید همه آں اشیا پیش ایشاں نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و جمعیت باطن دریں هر دو امر شریک نتواں شد بعد ازاں از شیرینی چیزی قبول فرمودند و دریں قصه کرامات کثیره بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و مدفن ایشاں اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بخانه هیچکس از فقرا و اغنیا نمیرفتند - و بگوشه قناعت بسر می بردند و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند - عمر ایشاں هشتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴ هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند - در شهر اکبرآباد در محله که می بودند مدفونند ∴

ذکر ملاقات حضرت ایشاں با سائر اهل الله از مجاذیب و غیر آں

حضرت ایشاں میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود - پیرے نورانی سخت با قیمت شیخی معروف عُرس کردی - و من شش هفت ساله بودم - در عُرس حاضر شدمی **کاتب** حروف گوید آں پیر با قیمت شیخ نعمت الله نام داشت - چوں از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود - شیخی می گفتند بصحبت خواجه بیرنگ رسید و مورد الطاف بیکراں گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه شیخی حضرت ایشاں حکایتے آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردے ولایتی بود دستار کلاں بر سر نهادی و فرجی فراخ پوشیدی و تبرک عرس وی نان بنهایت خورد بودی بتقییدی و قباحت کرد و گفت میاں شیخی جبه شما هزار شیخی و دستار شما آں و نان شما ایں **حضرت ایشاں** میفرمودند که شبے در اکبرآباد بسیر رفتم درویشی مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوباں آفاق میگرفت که در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذشت که کاش چیزے از مجذوباں هندوستان نقل کند بمجرد آں خطره مجذوباں هندوستان را شمردن گرفت از آنجمله گفت فلاں مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلاں نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که پیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان هندوستان چیزے ذکر کند بریں خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از آنجا برفتم **میفرمودند** در بلده سونی پت تقریبی رفته بودم بخاطرم رسید که منو مجذوب را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چوں حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید و راست نشست بوجهی که عورت او مکشوف نشد با وی زمانے مجالست کردم هیچ نگفت فتح کلام کردم گفتم که من از شما سوالی دارم اگر متیقظ و هوشیاری جواب بگوئید پرسم والا موقوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم کرد پرسیدم که شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتے تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و عرق کرده و ناگاه باوے سرد بوزد و راحت کلی یابد ازیں راحت هیچ تعبیرے تواند کرد گفتم ایں و هنر ازیں سالکان را حاصل است - مع هذا عقل ایشاں بجائے خود مے باشد گفت ایں و هست آلهی است هر کسی را

چنانکه خواهند دانند میفرموند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر متوجه سفر دیگر شوند مرا در راه ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرو دین بر باغی نهایت پر رونق افتاد تفرج آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخهای آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخها مجذوبی بے شغل صورت نشسته چون مرا دیدند اکرام داری یار اینجا بیا و و می با ما نشین باوی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از آنجمله گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر انتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت با شما فلان طعام هست قدری برائی من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند به یک فلوس محتاجم تا مزین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتم میفرموند در طرف میر واره مجذوبے بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجیم ما را بمسجد آمدن ملایم نیست و طعام زمین داران انجا تناول نمیکرد و لفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام تنگی هست چون من آن سو رفتم بدین من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام تنها تنگی دور شد میفرموند در شرح ملا مبحث عطف عبارتے دقیق واقع شده اکثر فضلای و خوش طبعان بدان مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را از محشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم گفت این ایراد بطبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتأمل رقم کرده گفتند تأمل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جهو تا نیم شب مطالعه کردم قریباً از آن شبها تنها بودم مجذوبی در آمد کشیده قد خوش رو و بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهر می افشاند نزدیک من نشست و طیبت گفت ای اخوند غذیه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام غذیه نداشتم از زیر دستار قدری بخشیدم تا غذیه پیدا شد آنگاه گفتم در بعضے روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار نخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا مبهوش شوند - وازیا در افتد ترسیدم که بمن افتد حربه با خود داشتم آن را بدست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید کشت و گوشت و پوست او باید خورد بسیار نخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را مبهوش کردن مباح است - گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رهانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر درویش را بکلی سوئی خود متوجه باید ساخت و کمالات وافر و باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابو حنیفه در ابتدای روزگار خود بخواب دید که عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر بر آورده و بعضے را از بعضے اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شده به یکی از اصحاب ابن سیرین در بیان آورده گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخرت ترا حاصل میشد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما با این معامله الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده - گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیر بیت کاری نساختیم و دمیدن گرفت صبح ❋ او جی چراغ خانه ما نه سوختیم ❋ حضرت ایشان میفرموند که از آن بار خاطر من از مطالعه گرفته شد و هرگز بوجهی که طالبعلمان می کنند - اتفاق نا افتاد - میفرموند براهی میرفتم مجذوبے پیش آمد - خرقها تو بر تو بر خود است کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باواز بلند ندا کرد که این شخص حال لو ان نقشبندیه است کسی که خواهد گو بهین گفتم پیش ازین مرا سواد ممکن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرموند آنروز الهام من رسیده بود که امروز هر که ترا به بیند مغفور گردد و همین سبب ببازار رفته بودم میفرموند روزی بخاطرم آمد که مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفے نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که بقدح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کرده و لباس صوفیه بپوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرموند شاه ارزانی عزیزی بود مجذوب وضعی حاکم در دعوت بمن التفاتی تمام داشت - گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد - روزے در مسجد جهو نشسته بودم من بجائی رفتم - و سهو کردم که اهل بیت را بتفقد حال او امر کنم - بعد پانزده روز آمدم همان جا یافتم و در آن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی در ابتداء حال فقر تمام داشتند۔ بوے رجوع نمودند بقرائت سورۂ مزمل چہل و یکبار امر کرد خدائی تعالی
را وسعت تمام داد یکباری آشنائی را با ایشاں سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بر وی توجه فرمائید دعوت
فرمودند و مشروط گردانید بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آں مدت سه پیش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر و هیچ ندا و ایشاں فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و با ایشاں بالحاج
رجوع کرد سکوره طلبیدند۔ و در ان نقشے نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند۔ قدرے منعقد گشت و قدرے
نامنعقد ماند بعد ازاں از زبان ایشاں معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بے ملاحظه
میفرمودند تسخیر عمل دعوتهائی عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاہے
ایستاده بر سنگریزه چیزے نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از انجا شنیده میشد و گاہے دعوتے میخواند
زنبورها ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت۔ روزے پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست۔ گفتم بیندازید همه آں
کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقے تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعد الله خاں از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشاں بجا مے آوردند سعد الله
ایشاں را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشاں رسیدم و در آں ایام کافیه میخواندم یکی از خواجه سرایان در
صحبت منادی از من سوالی کرد که جواب آں مرا حاضر نشد محزون شدم چوں آں عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آں
دانست آں خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست فتنی خواهد بود که پائی پوش این طفل ننگ
خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگاں را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشاں حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشاں رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشاں
گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته اید
و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر مرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشاں با من التفات بسیار میکردند بحدی
که اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی بادشاه وقت طلب

ایشاں کسی را فرستاد زود و آں سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیروں روند که من با ایشاں رسیدم و
هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمیگذارم تا فلان کار سر انجام ندهید گفتند شما بنشنید تا که من باز آیم و بجمعی خاطر
سخن شما بشنوم الحال خاطر من بشوریده است گفتم نه شما را نمیگذارم تا سر انجام ندهید چوں به جد دیدند ایستادند و تا
سر انجام آن کار نکردند پائی پیشتر ننهادند مردماں که اینهمه معائنه کردند تعجب نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد
روزے در ماه رمضان مرا ضیافت کردند در خانه ایشاں بودم چوں وقت مغرب رسید کباب فروشی آمد خوان
کباب پیش ایشاں نهاد که نیاز آورده ام مرزا تبسم کردند و گفتند اے عزیز پیر تو نام و استاد تو نام نیاز چه معنی دارد
البته غرضے داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ غرض ندارم در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد که دوکان او سر
راه است و اعوان مرزا میخواهند که این دوکان را بر اندازند گفتند فردا آستین را خواهم فرستاد که بمیل حیف اقامت
کنند آنگاه فرمودند برو گفت اینقدر کباب برائی شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت این قدر کباب فروخته
شوند آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانے بهای این کباب مقرر کن و از خانه ما بدهد و ے
رفت و نیم روپیه مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان
کباب را بهائے بسیار است و به نیم روپیه کباب فروش بعلت آں غرض راضی شده مرزا متنبه شدند و کباب فروش
را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست القصه چوں حساب کردند قیمت او
سه روپیه بر آمد همانقدر او را دادند بعد ازاں اخوند را طلبیدند و عتاب بجد کردند و گفتند میخواستی که روزه مرا بر حرام افطار کنیم این
کدام حلال و کدام حرام و دوستی بود آنگاه تناول کردند مخفی نماند که مرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بودند که در زمان جهانگیر از
هرات بهندوستان آمد و ویرا بادشاه قاضی القضات گردانید و شاگرد ملا محمد فاضل بودند و ملا محمد فاضل مولدش بدخشان
است در ابتداء جوانی نخست بکابل سید زر و ملا صادق حلوائی تلمذ نمود و بعد ازاں بتوران رفته فیض صحبت جلال
ساعقد کشاف غوامض معقول ملا مرزا جان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذه آں
سرآمد اساتذه زمان بود کسب نمود و بدار السلطنة لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش ملا جمال لاهوری که در
عربیت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه گشت مرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود و
بجودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشاں حاشیه شرح مواقف و حاشیه

رسالہ تصور و تصدیق مشہوراند و درمیان طالبان متداول و غیر انہا تصانیف دیگر نیز داشتہ اند چوں حاشیہ شرح تجرید
و حاشیہ ہیاکل طاہر تسوید حاشیہ شرح مواقف بتقریب قراءۃ حضرت ایشاں بود و تبیض آں در کابل چوں از شغل
منصب احتساب کردند و بکابل رفتہ گوشہ اختیار کردند مرزا از مشرب صافی صوفیہ نیز بہرہ تمام داشتہ اند و صحبت
یکے از اکابر ایں طریقہ دریافتہ و دو سہ نکتہ از تصانیف ایشاں بخاطر فقیر رسیدہ یکے آنکہ در مبحث وجودی نویسند
والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما بہ الموجودیۃ موجود بنفسہ
بل واجب لذاتہ و ذلک لان معنی کون الشیٔ اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفہ بحیث
یصح انتزاعہ عنہ فہہنا ثلثۃ امور الاول المنتزع عنہ وہو الماہیۃ من حیث ہی والثانی المنتزع وہو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وہو الوجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ وہو الوجود القائم بنفسہ
الواجب لذاتہ لا نہ لیس قائما بالماہیۃ لا علی وجہ الانضمام لئلا یلزم تاخرہ عن وجود الموصوف ولا علی
وجہ الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناہیۃ دیگر آنکہ در
مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فہو
مبداء للعلم التفصیلی و خلاق للصورۃ الذہنیۃ والخارجیۃ وہو العلم الحقیقی وہو صفۃ الکمال و
عین الذات و تحقیقہ علی ما الہمنی ربی بفضلہ و منہ ان للممکن جہتین جہۃ الوجود والفعلیۃ و
وجہۃ العدم واللافعلیۃ وہو بحسب الجہۃ الثانیۃ لا یصلح ان یتعلق بہ العلم فانہ بہذہ الجہۃ معدوم
محض فالجہۃ التی بحسبہا یتعلق بہ العلم ہی الجہۃ الاولی وہی راجعۃ الیہ لان وجود الممکن ہو بعینہ
وجود الواجب کما ذہب الیہ اہل التحقیق فعلمہ تعالی بالممکنات ینطوی فی علمہ بذاتہ بحیث لا یعزب
عنہ شیٔ منہا و یعینک علی فہم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیۃ مع موصوفاتہا فان لہا وجودا
بعد وجود الوجود الخارجی فی ترتب الآثار وہو منشاء الاتصاف و بحسبہ الامتیاز بینہا و بین موصوفاتہا
واما العلم التفصیلی فہو علم حضوری بالموجودات الخارجیۃ و بالصور الذہنیۃ العلویۃ والسفلیۃ فتامل
لعلہ یحتاج الی تجرید الذہن و تدقیق النظر و قد نبہنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید ۞ ۞

ذکر واقعات حضرت ایشاں و کشف ارواح و آنچہ بداں مانند

میفرمودند در واقعہ دیدم کہ بباعث بقصد اوراک دیدار حضرت حق پویاں و شتاباں میروند و من نیز دراں جماعتم تقعہ
پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد ہمہ آں مردم مرا امام کردند چوں نماز منقضی شد سوئے آنجماعہ متوجہ شدم و
گفتم بطلب کہ ایں ہمہ سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من ہمانم کہ ایں ہمہ سعی برائے ادمے کنید برخواستند و
بامن مصافحہ کردند کاتب حروف گوید مثل ایں واقعہ احیانا مشعر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیانا
شیخ و رآمد در توحید میباشد میفرمودند کہ در وقتے از اوقات از حق سبحانہ و تعالی طلب تحقیق تجرد و اشتغال کردم حالتی
عارضہ فرمود کہ خود را قیوم عالم دیدم و ہر ذرہ را بخود متعلق و بطوی مشاہدہ کردم کہ اگر آں منقطع شود لاشئ محض گردد ۞
میفرمودند شبے در واقعہ دیدم گویا حضرت حق سبحانہ و تعالی در خانہ من تشریف آوردہ من از تنگی خانہ و انتشار اثاث
بیت و سائر اوضاعی کہ در محل نزول بزرگان ناملایم است مستحی و در خجالتم و ازاں سو تلطفات و تفضلات بی پایاں
مبذول میشود علی الصباح بخانہ حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشاں مرا اندرون خانہ نشاندند انگاہ از ضیق خانہ اظہار
حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و ہمیں وضع غرق عرق خجالت میشدم و ازاں سو تلطفات بجد
صادر میشد کاتب حروف گوید ایں واقعہ نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا کہ ظاہر آنست کہ
دریں واقعہ دال علی الحق بصورۃ حق ظہور نمودہ باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم کہ در جناب حضرت
حق چہ مرتبہ داشتہ باشد در واقعہ تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورۃ متمثل شدہ و بروبرقعہ است و درمیان
من و او مسافتی ہست چوں جمال پاکش مشہود گشت دل از جا رفت خواہاں قرب شدم بایں امر مشرف شدہ و قدری
نزدیک آمد انگاہ آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیادہ تر گشت ایں خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد
انگاہ از وجود برقعہ تنگ آمدم و ارتفاع آں آرزو کردم فرمود ایں برقعہ رقیق است کہ ظاہر او از باطن حکایت میکند گفتم
آخر حجابی است از حجب آنرا نیز برداشت انگاہ فرمود بعض سالکان را مرتبہ اولی میسر است و خاصہ را مرتبہ ثانیہ و اخص الخواص
را مرتبہ ثالثہ فلاں ازیں سہ مرتبہ ہیچ ندارد میفرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعہ تجلی دیدم بصورتے زنے
جمیلہ کہ بحلی و حلل متزین است آہستہ آہستہ نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعلہ میزد و بآخر معانقہ کرد و دو بامن یکی گشت
خود را عین آں جمیلہ دیدم و آنہمہ حلی و حلل بر خود مشاہدہ کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آں قبض برفت کاتب
حروف گوید ایں واقعہ نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شعبہ است ازاں میفرمودند در واقعہ دیدم

که اسماء الٰهیه مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگرے طلوع میکرد
و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال بسیط دائره است از ینجهت باین صورت متمثل شد حضرت ایشان میفرمودند
که روزے وقت عصر در مراقبه بودم غیبتے واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم میفرمودند
واقعه میں دو کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق و از ماسوای حق هیچ التفات نیست و نه بخود و دیگر اکمل و اتم از وی مع هذا شعور خود و شعور
عالم دارد و بآداب ظاهره و باطنه نیک مهذب ست آنگاه حصول من الهام رسید اول فانی است در ذات حق و ثانی آیه کریمه
لنحیینه حیوة طیبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا کلی و غیبت تام دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالے بملائکه
فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانها تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه
خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین توان یافت نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبے بهشت را در واقعه دیدم گویا
در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا می بینم و آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق بجهت و دیگر
چیست که اینجا مقصود حقیقی نمی بینم همه حور و قصور نظر می آیند آنگاه یکا وجدے بر من غالب آمد اهل آن موضع می آمدند در آستین یا دامن مرا می
گرفتن و میگفتن اینجا جای خوش ست فرونه جای اندوه و بکال عنف آستین و دامن خود افشاندم و از آنها اعراض میکردم آخر ها گفتند تراچه مقصود
و معبود تو کیست هیچ مگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزے از آن اسرار در میان نهادم هم در آن حال کریم متعال الهام فرمود که آیا
در کتاب ما نخوانده کانت لهم جنّت الفردوس نزلا نزل آنست که برای مهمان مے اندازند تا بران بنشیند بعد از ان
فکر ضیافتش کنند پس چندین رقت و بکاء حاصل گشت سید نور علی ذکر میکرد گذشته بودم و بحضور مشغول داشتم در آن
اثنا شخصی سیاه در ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنّے است میخواهد مرا ایذا دهد بهمت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را
هلاک کنم براه این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتے غالب می آمد
و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند تا بهمه
عبارت ظلمهم گشتند للعشق حالات عجیبة و غریبة و طریقة مخصوصة و عظیمة ه ما پیروئیم دشمن و یار
سگ کیشیم دوست بکسی راز رسد چون و چرا در قضیه ما + گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در دفع
این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال بدرود این فقیر از شیخ فقیر الله
که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکے از اقربای محمد فاضل
را فرزندے متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماهه
شد وے را وقت نزع رسید و آن وقت در اکبرآباد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن تو اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در همین اثنا
آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در آن وقت
کذا و کذا بمرد حضرت ایشان همین را وی را فرستادند تا محمد فاضل را باین قضیه آگاه کنند و مراسم تعزیت تقدیم رسانند محمد فاضل
این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذے ثبت نمود بعد یکهفته کتابت رسید و حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد
میفرمودند وصف شخصے صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی بر خورم بسرم در دادند که وی حجت است
بجانب او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و بر خواستم که بروم بار ثانی
من بلغ بدے آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد ضرب قوی تو بافتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر او
میکردی چندین الم بتو نمیرسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی
خواهد ماند او کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالاً که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر برآمدم در بعض محلهٔ
شهر دلم گواهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلے هست گفتند آری فلان درویش
اینجا مے ماند بدیدن او رفتم وی گفت که جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و امشب مامور شدم بآنکه آنرا بهر که
امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزے در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند
اگر بحسب آنچه ما بچشم وجدان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف
شدند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضے فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس
و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند طاقت نداریم که نزدیک
تو آئیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات

ظاهر میگشت یکبار پائی پوتین نو پوشیدم در وقت مشی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند میفرمودند یکباری در پهلت بودم مرا درجه نمودند که این درجه کسی است که امروز بیعت خواهد کرد و در آن روز زنی متهی به بیعت شد و شیرینی وغیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد و بدان دولت نرسید دیگری از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بسرم در دادم که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور است شخصی در آنجماعت بود که دل من او را گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضوش شکست چون بعد از نماز فارغ شده بودیم شخصی دیگر اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند ابتدا میخواستم که دوام صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیته علیه الصلوات و التسلیمات متوجه شدم در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر بهمین هیچ این نان مقسوم شود حصهٔ این درویش چه خواهد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تأمل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت ذی النورین رسید چه باشد بعد از آن معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه است چون با بوبکر صدیق رضی الله عنه طریقهٔ نقشبندیه می پیوند و بحضرت عمر شجرهٔ نسب ما می رسد و بحضرت علی از جهت امهات نسب واصل میشود و نیز طریقهٔ نقشبندیه و سائر طرق صوفیه میرسد و در بعضی وقائع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد و بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بحسب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری بغنودم حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی بنهایت لذیذ و خوشبوئی که آن را بزبان هندی زرد پلاؤ میگویند مرا مرحمت فرمودند سیر بخوردم بعد از آن آبی سرد بنهایت لطیف عنایت فرمودند سیر آب نوشیدم بعد از آن مرا افاقت شد جوع و عطش همه زائل گشته و شبع و ری بحصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود۔

ـبی از مخلصان آنرا باحتیاط نشستند و تیمناً و تبرکاً از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمیته را علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ایمنها در واقعه دیدم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر آواز لحن او حکایت میکنند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بر هیئة مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیاء پیرامون آنحضرت بر هیئة مراقبه صف زده چون من بر سر آن پرده یاقوتی که بر دروازه آن مسجد فرو هشته است رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفای من متوسل بوده من با و اولی ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از خلفای من تربیت یافته من با و اولی ترم یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریقه ما و طریقه شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما او را اندرون برید اما فی الحقیقة از آن من است و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و آنهمه مناظره بحسب ادبی بود که بهتر از آن صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیه الصلوات والسلام اندکی پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بر دارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسے پرسند که ترا که آورده ایشان گویند منش آورده ام خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین است بعد از آن حضرت سر بر آوردند و بتشریفات بی پایان مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه حضرت بخلوتی بردند و نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی یوسف اصبح حیرتی بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفه کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا می کشیدند و همچنین از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرة من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی

چناں کردی کہ بینندگاں یوسف کردند از نیجا دانستم کہ اثر حضرت عائشہ یا حضرت فاطمہ کہ آنحضرت را یکبار یا دوبار
در تمام عمر دیدہ ام چہ معنی دارد عجب ترقی از آں جمال شیرین بدینشان سیدہ باشد میفرمودند حضرت سید
الرسل علیہ الصلوٰت والتسلیمات را در واقعہ دیدم بمن متوجہ شدند از برکت توجہ گرامی بر مقامات اولیا عبور مے کردم
و آنہا را نیک می شناختم تا بجائی رسیدم کہ آنحضرت فرمودند ہیچ ولی ازیں جا نتواند گذشت التماس کردم کہ عقیدۂ
ایں فقیر آنست کہ ہر محالی کہ آنحضرت بداں متوجہ شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست کہ باوجود فقدان استعداد
چہرۂ ایں مقصود جلوہ نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت کہ نہایت ولایت
است عبور نمودہ شد آنگاہ برزخی پیش آمد گویا دریای آتش است کہ ہیچ ولی در روے نتواند گذشت بعد ازاں مثل
مقامات سابقہ کہ در ولایت گذاشتہ بودم منکشف شدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکہ اینہا
حقیقتے بودند و سابق مجازی اینہا اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد
فرمودند احساس کردم کہ وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نماندہ است الا آنکہ علم تمیز با من بود کاتب
حروف گوید نزدیک ایں فقیر سری کہ دریں واقعہ بدریای آتش متمثل گشت دانستن آں موقوف است بر مقدمہ
بآنکہ سبب نبوۃ توجہ عنایت ازلیہ است تا ناشیہ از مصلحت کلیہ سوی پیغمبر و قوم او مبتلا بہ توجہ آں در وقائع عظیمہ
از طوفانات و قیامتہ و غیر آں و اولیا را ہر کمالی کہ دارند منشاء آں استعداد نفوس عالیہ ایشاں است و بس و مرعی
آنجا خیر مصلحت ایں نفس نیست و انبیاء علیہم السلام نبوۃ ایشاں بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است
و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذہنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول منبع آں حکمۃ خلق است و ثانی منبع
آں حکمۃ تدبیر در اول فی الجملہ کسب راہی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد
دیگر پس امتناع حصول ثانی بہ نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش واللہ اعلم حضرت ایشاں میفرمودند
کہ یکباری مرا تپ گرفت و آں مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آں ساعت غنودگی واقع شد دراں نفسہ
حضرت شیخ عبدالعزیز ظاہر شدند مے فرمایند اے فرزند حضرت پیغامبر علیہ وآلہ الصلوٰت والتسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازیں جہت تشریف آورند و پائی تو آں سو است سر برترا بوجہی باید گذاشت کہ پائی تو بایں جہت
نباشد با فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضراں را اشارت کردم تا سر مرا از انجا گردانیدند آنگاہ حضرت رسالت

پناہ تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بُنَیّ حلاوت ایں گفتار بر من مستولی شد وجدی و بکائی و اضطرابی
عجیب بر من ظاہر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجہی کہ لحیۂ شریف بالائی سر من بود قمیص مبارک از اشک من تر شدند و
آہستہ آہستہ آں وجد تسکین یافت آنگاہ بخاطرم آمد کہ مدتہا است کہ آرزوے موی شریف دارم چہ قدر کرم باشد اگر
دریں ساعت چیزے ازیں قبیل مرحمت فرمایند بریں خطرہ مشرف شدند و بر لحیۂ مبارک دست فرود آوردند و دو موئے
در دست من دادند بخاطرم آمد کہ ایں دو موئی در عالم شہادت باقی خواہند ماند یا نہ بریں خطرہ نیز مشرف شدند فرمودند
ایں دو موئی در آں عالم باقی خواہند ماند بعد ازاں بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاہ افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آں
دو موئی در دست نیافتم اندوہ ناک شدم و بداں جناب توجہ نمودم غیبتے واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند
دانا و آگاہ باش ای فرزند آں دو موی را زیر وسادۂ تو برائی احتیاط نگاہداشتہ ام از انجا خواہی یافت با فاقت افتادم و
از انجا یافتم در جائی بتعظیم مضبوط کردم بعد ازاں یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند کہ بر موت
است می گریستند من طاقت تکلم نداشتم و لب بر اشارت میکردم بعد زمانے قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل
ایں کلمات میفرمودند کہ از خواص ایں دو موی یکی آنست کہ اولا باہم پیچیدہ می باشند چوں درود خواندہ میشود ہر یکے
جدا می ایستد **دیگر** آنکہ یک مرتبہ سہ کس از منکران امتحان خواستند من بایں بے ادبی رضا نمی دادم چوں مناظرہ
باشداد انجامید آں عزیزاں آں ہر دو موی را در آفتاب بردند ہماں ساعت ابر پارہ ظاہر شد حال آنکہ آفتاب بسیار
گرم بود و موسم ابر ہرگز نہ یکی توبہ کرد و دیگراں گفتند قضیہ اتفاقیہ است دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پارہ ظاہر شد دیگری
توبہ کرد سیمی گرفت ایں نیز قضیہ اتفاقیہ است سیم بار بآفتاب بردند دیگر بار ابر پارہ ظاہر شد سیمی نیز در سلک تائباں منسلک
گشت **دیگر** آنکہ برائی زیارت بر آوردم مجمعے عظیم بود ہر چند کلید بر قفل می نہادم و سعی میکردم مفتوح نمی شد بدل خود
متوجہ شدم معلوم شد کہ فلاں جنب است بشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و ہمہ را بتجدید طہارت
فرمودم جنب از اں مجمع بیروں رفت آنگاہ بسہولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشاں در آخر
عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکے ازاں دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد للہ رب العالمین ⁂
میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم چوں کمال ظہور صفات الٰہیہ در آں مظہر اتم
مشاہدہ کردم بسجدہ افتادم آنحضرت انگشت بدنداں گرفتند و بایں صورت منع فرمودند بارہا بخاطرم می آمد کہ وجہ منع

باین صورت چه نکته باشد بعد ازاں معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت و آں کفر است و دیگر بمشاهده ظهور صفات الهیه در وے و آں ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق در دو سجده باین وضع منع فرمودند که دوں تصریح است میفرمودند در حق بعضی کساں تردد داشتم که سید است یا نه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم گویا بر سریرے دراز کشیده اند عبا تنها فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سر بنظر کن آں شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند روزی در واقعه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین درودی حسب فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی و آله و اصحابه و بارک وسلم چوں ایں را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و درآں میان آں نخود و قند نیز حاضر داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے ازاں تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل ایں قصه از بزرگان پیشین نیز روایت کرده اند اما ایں قصه حضرت ایشان است پس اشتباه عجب نیست که توارد شده باشد میفرمودند در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر بهلی از یاقوت سرخ که ستون ندارد و محض قدرت الهی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشاں سیر می نمایم ایشاں می فرمایند که بیا بابا در بهل بنشین و من بمراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخرها نزدیک بمراح آمده فرمودند که پرده ایں بهل فرو گذار بر پایه آں برآمدم و خواستم که پرده فرو گذارم در آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان تواں کرد حال کسی که هر دو دست وے در دست قرة العین حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد بعد ازاں در بهل نشانده و بانبساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات ۰ با حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه دست داد بجناب ایشاں التماس نمودم که نسبتے که ما فقیراں کسب میکنیم همان است که در حضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دهور متبدل گشته ......

فرمودند لحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آں جناب فرمودند ایں نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشاں در واقعه اجازت یافتم از آنجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدم گویا در پیاله چوبیں آب دادند سیر نخوردم آنگاه از هر مه سخناں فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند هم فرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشاں در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن است لیکن فتیله را حرکتی مے باید تا بتازگی بر افروزد مرا بآں خدمت امر فرمودند چناں کردم بعد ازاں نسبت مختصه خود افاضه نمودند و تعبیر ایں واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الله را بمن نمودند گویا بازاری است وسیع در آنجا دو کانها مخصصه مستند در هر دو کانی صاحب طریقه با اصحاب و خلفاء خود نشسته بر آنها مرور میکردم تا بدوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان اں جماعه نشستم آنجا عبارت فصوص الاعیان ما شمت رائحة الوجود مذکور میشود هر کسی معنی دیگر میگوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع ایں معنی باهتزاز آمده فرمودند غرض اں بیچاره همیں بود ایں واقعه را مدتے بر آمده لیکن هنوز ایں لفظ فارسی در حافظه من است آنگاه ازاں مجلس بر خاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء ما در حکم ما اند چوں از ایشاں اجازت یافتند گویا بے واسطه از ما یافتید گفتم بے واسطه را لطفے دیگر و لذتے دیگر است فرمودند من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشید چوں نوبت اشتغال رسید فرمودند شما اشتغال ابتداء و وسط و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که مدتے شد هنوز حلاوت آں بر خاطر من است بعد ازاں پیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار میدیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم که سلسله است معلق بعرش و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که باعث استغراق ایشاں آنست که خلفاء ایشاں چه اموات و چه احیا مشغول توجه بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند رحمة الله علیه در وسعت زیاده تر است استغراق ازاں لحاظ آمده و نسبت حضرت غوث الاعظم از لطیفه روح و وسعت زیاده تر است نسبت معانیه ازاں میخیزد و نسبت خود ما نیز وسعت لطیفه نفس زیاده تر است یا خود اشتیاق ازاں سکر زده فند ظاهر الفظ بیچاره ازاں گفتند که نفوسی که قوی ارشاد در ایشاں غالب است علوم و معارف عجیبه را نزد او شاں چنداں وزن نمی افتد والله اعلم میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا و سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که برای تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد ازاں تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا و سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین میگفتند و قدرے می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شعر گفتم کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم بیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود میفرمودند این واقعه را مدتے برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان کردم که مراد پسر پسر است بریں خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانے داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشت در اول این واقعه فراموش کردند ولی الله مسمی کردند و بعد از مدتے بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و متهی نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بداں ملتذ می شویم پس او را این امور بلذت است نه تکلیف بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلسے نشسته ام فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثنای مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه در پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوقی میکردم ؏ جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است ٭ جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت است ٭ سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق ٭ علمی که ره بحق ننماید جهالت است ٭ مصرع چهارم از خاطرم برفت و درین قلقی و اضطرابی ازیں سبب پیدا شد ناگاه مردی دوموی فقیر وضعی ملیح روئی از جانب یمین من برآمد و گفت ؏ علمی که ره بحق ننماید

جهالت است ٭ گفتم جزاک الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه دو دسته تنبول را آورده پیش آں عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یاد دهانیدن است گفتم نه ولیکن شکرانه است گفت من نمیخورم گفتم از جهت شرع احتراز می نمائید یا از جهت طریقت و آبا ما کان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم گفت از ینها چیزے نیست ولیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت بشتاب تر میخواهم پس قدم برداشت و آخر کوچه نهاد دانستم که روح مجسم است ندا کردم که بنام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه میخوانده باشم گفت سعدی همین فقیر است میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصے را دیدم که مرقعے نمد پیچیده است و خوابیده و شعله محبت از وی برمے آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است و هر مجذوبے از وے مستمد است ظاهر قبل زماں حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آن صورت مثالیه تربیت الهی باشد به نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران کم حاضر این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه ڈاسنه بزیارت مخدوم شیخ اله دیه رفته بودند و شب هنگام بود در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزے خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شد و ملال بر یاراں غالب آمد آنگاه زنے بیامد طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید همان ساعت این طعام پخته بنشینندگان درگاه مخدوم اله دیه رسانم درین وقت آمد نذر ایفا کردم و آرزو کردم که کسے آنجا باشد تناول کند میفرمودند یکباری وقت شب سیر میکردم بمقبره نهایت صغار رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی دوموی کوزنشتی ظاهر شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دورتر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما همین است که درین بقعه کسے بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر نسبت به احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غائب شد میفرمودند شیخ بایزید الله گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان برآمدند و هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درختے فرود آمدیم و همه یاران خفتند من بمحافظت جامهای ایشان

ایشان بیدار مے بودم درایں اثنا و چند سورهٔ قرآن تلاوت کردم در انجا چند قبور بودند صاحب قبری در سخن آمد گفت
عمری است که قرآن نشنیده‌ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد سیم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاهر شد و گفت من بایں عزیز مکرر
التماس قرارت کردم قبول ننمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند
ایشان بیدار شدند و بمن گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور درآں مقبور مشاهده کردم و گفت جزاک
الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم که از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال هیچکس ازیں قبور ندارم اما حال
خود خواهم گفت ازاں زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیده‌ام اگرچه غایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی
که برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و
اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بمحض عنایت همیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلوله با شیخ بایزید برخوردیم و بازآوردیم میفرمودند روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبرے
نظر آمد که ذاکر وی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند متعجب شدم فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بود
بایشان گفتم که شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند آنجا پیر دهقانی بود ازوی پرسیدم گفت ایں
قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بست سال او کما قال من از پدر
خود شنیدم و او از پدر خود شنیده که بایں قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذر می آوردند و بزیارت از دور می آمدند و بر
مزوراں می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد ازاں خمول بریں عزیز غالب آمد و مردم مهول
درزیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوة رخصت است
گاهے باتمام هم عمل باید کرد بداں طریق نماز خواندم چوں شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت و سرور
دارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیاناً برای من متجسد می شدند و از احوال
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت درآں ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینیم لیکن درآں محل مستورات بیگانه
نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گراں می آید ایں مستورات را از انجا برخیزانید ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر

سر بر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه می دید و هیچکس دیگر نمیدید کریمه متنبه شد و گفت و اعجبا مردم ایشان
را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند ایں را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی انشاءالله تعالی علی الصباح
وقت اذان فجر شفاء کلی خواهی یافت ایں گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز در عقب ایشان میرفتم
فرمودند شما بمانید آنگاه غائب گشتند چوں اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان در
پهلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتے فرمودند که روح شیخ ابوالفتح
قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک است که شمه ازیں معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود که حال اهل
مجلس متغیر شد و لمحه هوی عجیب برخاست حضرت ایشان چوں نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره مے
نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکنند و از من استماع معارف می نماید یکبار بایں فقیر متوجه شدند
و بعض معارف فرمودند و بعد ازاں فرمودند که روح ایشان گفت که فلانے را چیزی از معارف تعلیم نمائید لاجرم
ایں همه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاراں نشسته بودم ناگاه مردی نجاتیه طویل القامت درآمد با هیبت
تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت نوکرانیم بر در باشوق ملاقات
شما داشتیم ازیں راه عبور میکردیم خواستیم که شما را ببینیم امروز از فلاں جا برخاستیم مامور شدیم که فلاں جا برویم شما را
بشارت میدهیم که هیچکس از یاراں و مخلصان شما دریں وبا نخواهد مرد بعد ازاں بسلام گفت و بیروں رفت
بعد ازاں انتقال وبا بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آں بلا بظهور رسید میفرمودند روزے
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانے گفتم بعض
کمالات هنوز مامول است و غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم
بشکل استداره وایں قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رهتک روزی بتفرج برآمدم چوں تشنگی راه و
حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر درآمدم تا آنجا استراحت کنم بمجرد درآمدن محسوس شد که درآں
قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آں بمن درگرفت یاراں را گفتم ازینجا زود برآئید که ایں مقبره با آتش مملو هست و نمی
پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی درآں صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم گردید گفتم بطریق کشف اکثر افراد
گردکه اینها قبور مسلماناں نیستند جوگیاں اند که زنده درگور رفته اند و مردم قبور آنها بهیئة قبور مسلمین ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشفے در بعض مسائل کشفیہ بامن مناظرہ داشت باوی عہد کردم کہ از ماہر کہ بیشتر باد انبساطات کنداں دیگر
را بحقیقت این مسئلہ مطلع سازد و بعد وفات آں عزیز او را دیدم کہ در بوستانے بغایت عالی نشستہ و بملابس نغیسہ محظوظ است
الا آنکہ بصارت شما منفی ندارد سبب قصور آں پرسیدم گفت ہماں عقیدہ کہ با شما در وی مباحثہ داشتم کاتب الحروف
گوید شیخ عبدالباقی لکھنوی مردے بود کہ کتب صدت وجود بسیار دیدہ و بسبب قصور فہم در طامات و عقائد اسلامیہ نوعی
از تساہل داشت بعد وفات او حضرت ایشاں بر قبر او ملتفی نشستند و فرمودند ما خود است باں تساہل آمامن تشفاعت او
کردم میفرمودند یکبار در اکبر آباد در موسم سرما و بارش سوارہ میرفتم گل ولائی پیش آمد آنجا سگ بچہ غرق میشد و دیگر بر آب
می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چوں ایں را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم بر و ایں سگ بچہ را در یاب
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن برچیدم و متوجہ آں آب شدم خادم چوں اینہا دید مبادرت کرد و
آنرا بر آورد و در آں نزدیکی حمامی بود از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از انجا ناں و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم
آنگاہ گفتم ایں سگ ایں محلہ است اگر اہل محلہ تیمار او کنند بہتر و الا ما بجملہ خویش بریم خباز تیمار آں التزام کرد بے
دادم و بگذشتم بعد چندیں از ایں قضیہ در ہماں کوچہ باہماں محلہ پیادہ میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و دراں
کوچہ قدری لائی و گل ہم بود بخاطرم گذشت کہ از نیجا زود باید گذشت تا ترشاش آں سگ بجامہ نرسد زود رفتم و
آں سگ زود تر آمد بر سر ہماں لائی بہم آمدیم آنگاہ آں سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
علیک السلام گفت در حدیث خواندہ کہ حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلتہ
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چہ ظلم کردی گفتم ہیچ نمیدانم کہ چہ ظلم کردہ ام گفت شارع راہ برائے آدمی و حیوان ہر دو
مخلوق شدہ می بایست کہ تو با آہستگی مے آمدی و من با آہستگی مے آمدم ہر جا کہ بہم مے آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی آدم
مکلف اند بطاعات و تطہر ثیاب اگر ملوث مے شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجے عظیم بود ازیں جہت مبادرت
کردم گفت ایں خطرہ در آں وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کردہ بودی الحال برائے تصحیح فعل خود توجیہی راست
میکنی اگر جامہ تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفہ انسانیہ بعجب و خود بینی متنجس شد بہفت دریا پاک
نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و تعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی و حالا دریں راہ میرو
گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشاں ایں زماں اختیار میکنند گفتم تفسیر ایں دو لفظ باز گو گفت درویشان

سابق دو دل را برائی خود میگرفتند و نفیس را بدیگراں میدادند و درویشاں ایں زمان نفیس را برائی خود میگیرند و
دون را بدیگراں میدہند راہ خشک را برائی خود اختیار کردی و گل و لائی برائی من گذاشتی پس بجانب گل و لائی آمدم
و جائی خشک برائی او گذاشتم گفت بخدا تعالی بعقل مقدس تواں رسید نہ بعقل مظلم گفتم عقل مقدس چہ باشد و عقل مظلم
چیست گفت عقل مقدس آنست کہ ناگفتہ و ناشنیدہ بصواب مہتدی شود و عقل مظلم آنست کہ تا نشنوند ندانند بعد
از اں سلام علیک گفت و برفت چوں باز پس نگریستم ہیچ نبود دانستم کہ بر آوردن سگ بچہ مقبول شدہ بہماں
صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جمعہ نشستہ بودم عصفوری بیامد و گفت
فردا روز عید است ایں را بحاضراں گفتم فرہاد بیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد آں عصفور گفت کذب خاصہ
بنی آدم است در جنس ما کذب نمی باشد آنگاہ پرواز کرد و گنجشکے دیگر ہمراہ او آمد بریں معنی شہادت داد عنقریب پیش
قاضی گواہی ثابت شد کہ ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند آواز اصواتی بود شبیہ
اصوات عصافیر دیگراں ہیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالی ادراک معنی میکردم او کما قال
شیخ فقیر اللہ نقل میکرد کہ کلاغی بعد دو سہ روز می آمد و با حضرت ایشاں سوال میکرد در توحید بعد از مدتے آں را
نیافتند و از راوی سوال کردند کہ انجا کلاغی مے نشست چند روز است کہ او را نمی بینیم گفت دیر اقلاں شکار کرد
و طعمہ صقر ساختہ افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند کہ وی موحد نوع غراغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد میفرمودند در اوائل حال ہمہ شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانہ میگذرانیدم گاہی بجہر و گاہی بخفیہ در میان ہا
یکے از صالحان جن متشکل میشد و شریک جہر میشد چوں بعض یاراں او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد کہ شما
را ازیں سوال چہ فائدہ چوں روز جمعہ وعظ میگفتم بشنیدن آں می آمد روزی یکے از حاضراں وعظ سوال کرد اما از
جن کسی می باشد کہ نماز و روزہ گذارد گفتم آری ایں مرد کہ مے بینی از صالحان جن است کہ باستماع وعظ می آید بعد ازاں
غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از ہیئت او سوال کرد فرمودند در قیافہ و چشمان او دخلے بود
مشہود میشد میفرمودند جنے بمن بیعت کرد و اشتغال آموخت روزی سوارہ میرفتم متشکل شد از صفة صلوة
التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباہ باز سوال میکرد تا آنکہ نیک بفہمید روزی پر پایاں محمد غوث را انداختہ میدادند
و چہار پائی او را بر می داشتند آں جنے حاضر شد پریاں را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت کہ سلام من بحضرت ایشاں

برسان اینها پریان بودند که ترا ایذا امید اوند زجر و دفع کردم روزے دیگر آمده گفت قصد سفر وطن دارم معلوم نیست
که زنده باز آییم یا نه دعا نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم **میفرمودند** در اکبرآباد از درس مرزا محمد زاہد
مراجعت کردم گذر من بر دروازه سید لطف سون تپی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلیه عجیبه ایست مرا بخانه برد یکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبدالله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید محمد طاهر
با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه میخوانی
گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید بسبب سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طالب العلم
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو به محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم
دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت
دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت مرا مشوش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت زن متنجی شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و استشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولا پنجروپیه پیش ایشان میگذرانم به بینیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که امروز بدین شما می آییم گفتم مقدر آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند سواری
مهیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره باشند کشید و بآخر جائی تعین کردیم که هر که اولا آنجا رسد دیگر را باز
گرداند ما هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز پیش از ایشان
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنجروپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آن را باهتمام پیش آوردند بعد از ان حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه از برائی اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتم در اثنائے سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از دو دی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برائے ما ارمغانے آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع
شوید تا حلاوت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست سن بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن
ظاهر شد چون دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از شان دو ته ابره او سبز مشجر است و استر او شتری رنگ
و هیئت آن نه مثل هیئت لباس ما است چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه
چهارخانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهارخانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی
فرستادند در چهارخانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامه دیگر ملفوف بود آنرا آن جامه خرج شد بعد
از آن در چهارخانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرند برائی چهار مقصد
آمدند چون برخوردیم گفتند یکے از آنها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید
در اول ملاقات با بادشاه سرانجام مے یابد و آن دو متوسط یکے بعد دو ساله و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمه اول
همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست
اول شما را با عیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند می باید رفت و با ایشان میعادی مقرر باید ساخت بغیر از مشائخ
که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی بشام نرسید بغیر دیگر
رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتے باید که از زبان من
برآید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر الله داوند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نموده باشد مدتے
شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از ان گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبے دارید اظهار نمائید ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب

دلخواه سرانجام داد میفرمودند بخانه شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول دران خواستند گفتم ختم خواندن عبث است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه کار راست گفتم آری فلان کار راست و عذاب این کار زنی است که شکلش افعیست و سر او این و هم چنین میگفتم تا آنکه بتفصیل اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بوده شروع کردم ایشان گفتند بس کنید ستر اسرار آشکار نمیشود حضرت ایشان یکباری بخانه شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خورد را گفتند برو دو شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را گذاشت و خورد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا گذاشتی برو آن را بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند هماکه شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیا مبالغه نباید کرد و حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد و حکمت در سکوت همین بود و شیخ بعد چندے برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین در قصه خان عالم که در محل خود کور خواهد شد دیگر فراست خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی بغایت دردمند هر ساعت شعری یاد و عاشقانه خواندی و بسیار گریستے پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این مار سیاه است از وی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتے بلباس مستورات برآمد و در خانه قاتل خان صوبه دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکے از حجاب بر هیئت مشی او انکار کرد که این مشی نسا است و در تجسس افتاد و حقیقت کار روشن شد محبوس گردید آخر معلوم گشت که زن کسی را گرفته گریخته بود و در برقعه پوشی و زاویه نشینی از همین جهت اختیار کرده و آن دردمندی همه تلبیس ابلیس بود و میفرمودند عبدالحفیظ تهانیسری غربت وطن خود کرده برای دو مهم آمده یکی دستار و دیگر روپیه معامله آورده خواست که زمینه دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گذراند بوجه طیبت گفتم دستار او و میدان اعظم آباد که بسیار هولناک است شکلے پیش خاطر آمد یک پایه پل منفصل گردد و درست کردنش در آمیدن همه سر شود که هر مخافت سواران پل کنند از ضربه و سقطه سے نماید در جمع اسباب او باید که تمام روپیه بگیرد وی تمام روپیه آورد و رخصت شد بعد مدتے چون مراجعت کرد گفت در آن وادی حال که خاطر اطلاع طریق بسیار بود

متصل گشت و چند مسافت بے پایه روان شد و هیچ ضرری بالاحق نشد و دران بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا از قافله باز پس نماندیم استماع افتاد که روزی در مجلس مخدومی شیخ ابوالرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود و آمده می دید چراغ را الکان بر دشتی نه حضرت ایشان فرمودند چراغ را بنظر بیارید عجائب صنائع الله تعالی تماشا کنند چراغ از زیر پیاله آمد زنده حضرت ایشان بدان سو متوجه شدند چون جمعیت ایشان شهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند تا زنگی سحا فروخته شعله او هرگز اضطراب و تموج نداشت والله اعلم میفرمودند محمد مظفر بمن نامه نوشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود که حامل رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظرے بوی فرمایند سبب هدایت وی می باشد در همان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم بیهوش گشت و غیبت کلی دست داد و از آن عقیده فاسده نادم شد حضرت ایشان میفرمودند فرهاد بیگ را مشکلی پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر این مشکل بسر آمد انقدر مبلغ حضرت ایشان هدیه برم آن مشکل مندفع شد و آن نذر از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام نمودی بفرست وی نادم شد و آن نذر فرستاد و همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصے صاحب دعوت از روم با ایران آمد و از ایران هندوستان او را عبدالله چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از انجمله آنکه در حجره بے آب و نان چهل روز معتکف می ماند و دروازه حجره بند میکردند سالم بر می آمد لبسا بودی که در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی که بزمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن وی رفتیم و در آن ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مخفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم و در دوازده مسئله مذاکره افتاد و در الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا گفتم سنیم گفتم مذهب من خذ ما صفا دع ما کدر پس چندان تعصب پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند محل انکار نمانده آنگاه با عبدالله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از آن ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوتے بر آمد عبدالله این را شنید و انصاف داد بعد از آن دعاء سیفی بخواندن مشغول شد بجائی رسید که بحسب نحو دو وجه اعراب احتمال داشت ائمه حسب وجدان یکوجه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است و خطا نیست و در آن باب مناظره کرد و

نسخ دعائے سیفی کہ از استادان رسیدہ بود طلبید ہمہ موافق او افتادند تا آنکہ نسخہ سیزدہم از تبرکات شیخ احمد جام از خانہ
بعض امرا طلبید آنجا موافق سخن برآمد انصاف داد و معترف شد آنگاہ با ایرانیان گفت ہیچ میدانید چرا چندین بحث کردم
چون اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبداللہ چلپی مرید حضرت ایشان شد و طریقہ قادریہ گرفت میفرمودند
روزی بخانہ سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود کہ بعض احوال صوفیہ را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد وی را امام کردند
در آن وقت دیگ بر دیگدان نہادہ بودند و غلام را ببازار فرستادہ بخاطر او خطور میکرد کہ شاید طعام سوختہ گردد وین
خطرہ در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر ہمین مشرف شدم اقتدا ترک کردم و تنہا نماز گذاردم و چون نماز گذاردہ شد
بانکار پیش آمد کہ تنہا نماز گذاردن چہ بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونہ تبوا اقتدا کنم انصاف کرد
و اعتراف نمود از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم کہ شخصے از سہرند منکر بالطبع بود
نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضہ نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سہرندی مصافحہ
کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سہ لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی بایں قصہ مطلع شد بہلاک شیخ محمد معصوم ہمت بست ایشان
نیز مدافعہ کردند تا آنکہ شرے بروی افتاد و ہلاک شد بعد ازان یکجہت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتے
اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و ہم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
من آمد و گفت ہیچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و دران غیبت واقعہ دید گویا خلعت
سبز بوے عطا نمودہ اند چون بافاقت آمد ہمہ واقعہ او را گفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونہ منتفع گردد کاتب حروف
گوید این واقعہ دراز است اما مرا بجز این کلمہ کہ خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نماندہ واللہ اعلم از حضرت ایشان اجمالا
و از بعض یاران تفصیلا شنیدہ ام کہ در بعض از حالات غلبہ بہ نہری توجہ نمودند او را حالت عجیبہ افتاد و چند روز شعور علف و
آب نداشت و آخر بمرد میفرمودند روزی با یاران نشستہ بودم و مجلس سکوت بود دران محل صورت مردی ظاہر
نمودند و بسرم در دادند کہ این مرد بر دست تو از رفض توبہ خواہد کرد این واقعہ با یاران گفتم و حلیہ آنمرد بتفصیل بیان نمودم
بعد بیست سال یا کما بیش ازین واقعہ بخانہ محمد فاضل رفتہ بودم و آنجا شخصی نشستہ آنرا شناختم و تلطفہا کردم یاران تعجب
نمودند کہ این قدر تلطف بمردی اجنبی کہ برفض و فساد عقیدہ متہم است چہ معنی دارد گفتم آن واقعہ یاد ندارید ہمہ تامل کردند

نبساختند چندین بر نیامد کہ توبہ کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست کہ
سبب در چیست توبہ کرد باز بعد ایامی شکے آورد باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند کہ اگر توبہ نصوح نکند
ہلاک خواہد شد آنگاہ سنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقہ کرد اولا استفسار کرد کہ
کدام طریقہ اختیار کنم گفتم قادریہ ترا بہتر است زیرا کہ رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان
اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم کہ تاشقلہ بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راہ پیدا کرد بہ بخارا آمد مدتے
بر مزار حضرت خواجہ نقشبند نشست بانتظار آنکہ بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخرہا خواجہ در واقعہ فرمودند کہ پیر تو ہندوستان است
ربلدہ دہلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد کہ دہلی شہری بغایت وسیع است تجسس این
بزرگ در آنجا خیلے دشوار خواہد بود خواجہ برین خطرہ مشرف شدند و فرمودند چون بدہلی داخل شوی ہمان روز آن عزیز
را خواہی یافت در آن حال کہ وعظ میگوید بعد ازان تائید شوق او را بدہلی کشید اولا در سرائے شیخ فرید نزول کرد اتفاقا
روز جمعہ بود مسجدی جامع طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیہ معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آنرا نیز موید یافت بعد فراغ ہمراہ حضرت ایشان بخانہ ایشان آمد و دستار از سر فرو نہاد و واقعہ اظہار کرد فرمودند شرط آنست کہ
چند روزی با ما صحبت داری تا ما را انتباہی وے قصہ بعجلہا تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشتغال مشرف شد بعد ازان بکہن رفت و باز نیامد از
حضرت ایشان اجمالا و از دیگر یاران تفصیلا شنیدم کہ میرزا علی خوافی مردے بود از خواف اما سنی پاکیزہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ
وجہہ را بخواب دید کہ میفرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوے نمودند بعد مدتے بتقریبے بدہلی آمد
مدتے ملاقاتش نا افتاد بعد ازان از محمد افضل ساکن پہلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد و بشرہ او سرخ میشد و میگفت لمتنے یکباری
حضرت ایشان بتقریب بہلت بودند از گرمی شوق بے زاد و راحلہ و بمعرفت راہ بدان سو شتافت و بہدایت شوق
واصل شد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم صوفی نام مردی بود از سہارنپور کہ در جوانی بدرویشے
صاحب کشفی برخورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصے است بدین شکل و بدین ہیئت و بدین نام وعظ میگوید در
انتظار عمر شدہ بود و انواع اشتغال صوفیہ و ریاضات شاقہ ہمہ کردہ بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل سیرہی بخدمت
حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشتغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریرے کرد

فرمودند ابتدا خوب افتاده است ان شاء الله تعالی کار بخشاید آنگاه تربیت یافت **میفرمودند** یکبار امساک باران شد مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم در فور باران موقوف بر پوشش دیوارها است گویا تدبیر غیب از انهدام جدران ما احتراز مے فرماید پس زود که دنی آورده و دیوارها پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد **میفرمودند** علی قلی در اکبرآباد مردی از اتباع میر ابوالعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود نازشی داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بازنی بد خواستم که او را متنبه سازم سنگی در میان نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخرها چون بیهوده چند انگشت بمن نزدیک شده بود ۰

میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب تحمل و انتقال همه دو را ستاده داشتند و خود تنها متنکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیرے انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بائید خیر و عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا چطور شناختند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند دانستم که بے شبہ این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برای آن بلشکر مے روم سرانجام می یابد یا نه فرمودند نه بعد از آن بضرورتے بلشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند **میفرمودند** در خانه محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر بقد بالاتر و بقوت سخت تر بیامد و خواست که باوی کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا غلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن ندهیم ساعتے بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان زور آور او لا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست **میفرمودند** محمد فاضل خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست نیکه ماسول خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر در منزل آنطرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم اما باید که بهل خود را یکسو کند چون آن وقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و در آن توجه ملال بر بدن ایشان ظاهر شد ملازمان بهل سبب آن سؤال کردند فرمودند که بسبب طول مسافت چند روزه ماندگی رسیده است پرسش چون مراجعت

کردیان شود که در همان جا قطاع طریق آمده بودند ما بهل را یکسو کردیم و بصورت حضرت ایشان حاضر شدیم قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بهل که محفوظ ماند **میفرمودند** امیرے صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی مے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن آن طلب کرد قبول ننمود سرانجام میان ایشان خشونت و درشتی واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را میگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شوند محمد فاضل شب هنگام بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیدن بادشاه از خانه برآمد در راه قولاران باوی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بفلان مهم روی گفت میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید کرد نیشتے بجبر ازکره همان وقت او را از شهر برآوردند همان جسته جان بجان ده سپرد و فرصت مناقشه نیافت **کاتب** حروف گوید از عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفته بودند و در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند بر آشفتند در مجلس شرب خمر شیشهاش شکسته شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتے عظیم بروی مستولی شد و دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست **میفرمودند** در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ازین جهت بکسی التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم وقت آمد و رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقاً روزے هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتے که در میان اینها بود بیامد و مرا با دو مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که وی را باعزیزی متوکل نقشبندی ربطی و موافقتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن مے باشند حق آن عزیز مقدم است باوی بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخر او بیعت او قبول کردم و گفتم معا آن عزیز فرو نگذار اتفاقاً از آن باین عزیز خبر رسید بر آشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که شیوه جوانی شما از طلب طریق باید کردند ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هر چه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد باید این بیعت بست من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شده زمیم شب

هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مندے نمود و گفت بتعیین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصد ایمان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا بایذا نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری لاحق نیست همان شب معالم قرار ر
رحمة الله علیه میفرمودند بادشاه اورنگ زیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبے برطرف کرده بود ازیں سبب بسیار
محزون و شکسته خاطر شد پیش من آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال
او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش بسیار کردم و همت من بجدی متعلق شد
که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیاں از خود بر کشم و دیگر هرگز تاب و ضبط سیل نکنم در آں حال حضرت حق
سبحانه بمحض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و مبرم در داوند که با وجود انهمه تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتم دعا
کردم بار خدایا این قدر منصب او را لازم بوده است ثمره نیایش و الحاح من چه باشد مبرم صادر اوند که این قدر اضافه
دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاه بے سببے ظاهر جے او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
منصب او بحال داشتیم و اینقدر اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائے نرسید **کاتب** حروف گوید ایشاں را
این واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلے هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم
مے فرمودند هدایت الله بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے ازینها خواهد مرد آنها مرا اختیار داده اند هر کرا
خواهم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد و همه را بفروخت
و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وے بمرد و بعض مهمات بارها حضرت ایشاں
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند و در آن مجلس طبیبے هندو حاضر بود گفت
حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنے است که نامش انیست و نسبتش
این و اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزے بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال او را
معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجا است فرمودند این طب نیست فراست صادقه محمدیان است
و کما قال **میفرمودند** بمن نمودند که در پهلت حریقے واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصیں
خطے کشیدم و بشارت دادم که از فلاں جا تا فلاں جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانها بعض مردم سوخته
شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل چوں تامل کردند خارج بود

در پهلت تراز خانیاں بسته شد **میفرمودند** اعدای اهل پهلت جمع شدند و بر روسای آن نواحی ظاهر نمودند که اراضی
این جماعه زیاده ازان است که در فرمان حکم شده روسای مردم را بجهة پیمایش تعیین کردند اهل پهلت را اضطراب
شدید پیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چوں پیمایش کننده عدو باشد هیچ تدبیرے از پیش نرود ایشاں را تسلی دادم
و روز پیمود با ایشاں حاضر شدم و اندکے متوجه گشتم آنگاه گفتم بپیماید هر مزرعه که پیمودند کم بر آمد اهل پهلت باز
الحاح کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیماینده متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے زاید
تا بهیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر بار توجه کردم هر چند پیماینده انواع حیلها انگیخت فائده نه کرد بر حسب دلخواه ایشاں
صورت گرفت **میفرمودند** رستم و اسد الله هر دو از روسای نواحی اهل پهلت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشاں
کردند فوجی سترگ بر سر ایشاں آوردند ایشاں مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواهد بود و اینها را شکست
فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شده خواهند مرد چوں روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بظهور پیوست بعد ازاں مهلتے بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح
متهم شدند و آنانکه قریب ترین اینها بودند حال ایشاں بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را مسلسل و
مغلول بیارند حاکم بحیله ایشاں را مقید کرد و به لشکر فرستاد همانجا مردند **میفرمودند** در پهلت بودم میخواستم که
علی الصباح بدهلی روانه شوم و در آں وقت بر من منکشف شد که عزیزی برائے بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردم و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند
استراحت باید کرد اگر آں عزیز آید دیگر بار از خانه بر آئید مضائقه نیست گفتم نه همیں جا نشسته ام تا آنکه بیاید چوں نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آں شخص رسید بعد ازاں بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چوں شب در آمد زود می آمدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشاں را در مسجد نشسته یابم این فقیر
از حضرت ایشاں اجمالا و از بعض یاراں تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بیجاپور بیمار شدند و
مرض ایشاں اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمی کنی
چوں بیدار شد قدرے نیاز حضرت ایشاں مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشاں
تشریف آورده اند و نزدیک او نشسته اند و بشارت صحت داده اند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلعه بیجاپور از طرف

مورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خاں کہ ہمراہ وے ہستی او را رفاقت کند ایں فتح بنام او باشد و
جمعیت او گردد آنگاہ چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر
را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خاں رفاقت کرد و ہماں روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
حضرت ایشاں قصہ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت ہمہ اینجا بحضور یاراں تقریر فرمودند بعد مدتے کتابت
رسید موافق فرمودہ ایشاں **میفرمودند** کہ اسد علی را بعض شرکا خویش بنا بر عداوت افتاد جمع شدند و خواستند کہ
او را ہلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجہ شدم گفتم برو ثابت باش و از ہیچکس مترس شرکا بچند ہزار کس
بر سر او آمدند و وی بجز ثبت کس رفیق نداشت آخرہا صورت مراد دیدہ ثبات امر سکندر بندقے بسر او و باسپ عدو
رسید در دم بافتاد مرغوب و مخذول بگریختند **میفرمودند** محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفتہ بود و غیبت او امتداد
یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجہ بلیغ کردم در لشکر خیمہ خیمہ تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم کہ از مرض صحت یافتہ است و غسل کردہ و جامہ شتری
رنگ پوشیدہ بر کرسی نشستہ قصد آمدن دارد برادر او گفتم بعد دو سہ ماہ بیاید و قصہ بہماں تفصیل نقل کرد کاتب
حروف گوید خواجہ محمد سلطان اسپے خریدہ بود آں را بحضرت ایشاں نمود و برائے تماشا طلبیدند و ایں فقیر نیز آنجا حاضر بود
فرمودند اسپے خوب است اما عمر کم دارد و وے را زنے بود سلیطہ از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمدہ التماس کرد چہ شود اگر
آں زن فداء ایں اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنیں باش گو سہ ماہ بر نیامد کہ زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع
یافت **میفرمودند** کہ یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد کہ نیاز شما است چوں آں مبلغ را دیدم گفتم کہ درینجا ظلمتے مشہود
میشود و ظاہرا مال زکوۃ است بعد ازاں معلوم شد کہ ہمچناں بود **میفرمودند** در اکبر آباد والد من علیہ الرحمۃ در
حویلی نزول کردہ بودند و یک ہفتہ کما بیش باراں مے بارید و ایشاں مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند آں
محل مرا منکشف شد کہ ایں حویلی منہدم خواہد شد و ساکنان او را ضرر عظیم خواہد رسید ہماں ساعت برآمدم و تلاش
میکردم ہیچ جا مکانے بکرایہ بدست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ بود و ہمہ جا حویلی ہا معمور شدہ بعد تلاش
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اہل شہر مالک آں مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت
ایں مکان مملوک ہندوی ہست و اینجا جوگی ساحرے میماند ہر کہ اینجا سکونت میکند بوے تصدیع میرساند

گفتم باکی نیست بکرایہ قلیل گرفتم و کاہ و نی آوردیم و در ہماں حالت عرش درست کردیم و ہمہ اجمال و اثقال آنجا آوردیم
ہماں روز کسی دیگر دراں حویلی داخل شد و طویلہ خانہ بافتاد و اسپانش ہلاک شدند بعد ازاں آں جوگی ظاہر شد و گفت
اینجا جوگیاں زندہ مدفون شدہ اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شدہ اند بطرفی اشارت کرد گفتم جائی ضرور
اینجا خواہیم ساخت برفت و سحری کرد ہماں ضرر بوی عاید گشت چنانچہ روزی بخدمت والد من آمد کہ پسر شما مرا ایذا
می دہد ایشاں مرا نصیحت کردند گفتم اولا او را استفسار کنید کہ چہ قسم ایذا دادہ ام نہ گفتم بالضرب بدست خود زدہ ام بلکہ
کسی را فرمودہ استفسار کردند گفت ازینجا چیزے نیست لیکن بسیر ما یعنے جن ما را می زنند **میفرمودند** سیدے
از سکان نواحی دولت آباد با جماعہ از اخوان خود در سفرے بود روزی برائے قضائے حاجت بکہنہ عمارتے رسید
و آنجا پریاں متشکل شدند یکی از ایشاں بوی در آویخت و شیفتہ وے شد و وقتے بعد وقتے برائے وے متشکل
شدی و وے رنجور تر گشتی ہر چند در دفع آں سعی کرد فائدہ ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد
دریں سفر نیز ہر روزے آں پری حاضر مے شد چوں بفرید آباد رسید آں پری حاضر شد و وداع کرد کہ دیگر مرا
امکان ملاقات نماندہ چوں اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آں عارضہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجہ یا تعویذے
باشد **میفرمودند** شخصے را جنے مزاحمت میرسانید اہل وی بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوے رسانید کہ
فلانے مے گوید کہ ازینجا دور شو والا ایذا بتو خواہد رسید پیغام رسانیدند و وے مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل
بر وجہی کہ تمیز از سائر مسمیں بایں اسم باشد بیان نکردہ اید دیگر بار روید و بایں وضع بگوئید رفتند و بہماں اسلوب گفتند
دیگر مزاحمت نرسانید او کما قال **میفرمودند** اہل ایں محلہ یکبار بر من سحر کردند وقت غضب در جائی ضرور رفتم
صورت جوگی ظاہر شد بسوئے او متوجہ شدم و پائی پوش بروے زدم و دوی شد و ناپید اگشت **میفرمودند**
دیگر بار سحر کردند در واقعہ دیدم کہ شخصے از آتش متمثل شدہ بر اسپ آتشین سوار و نیزہ آتشین بدست بر من حملہ می
کند در ہماں واقعہ قبضے گرفتم و بعض سورہ قرآن بروے خواندم و دیرا زدم آں سوار از ہم گشت و نیزہ و اسپ
ہم از ہم گشت و بافتاد و وقت افتادن گفت پے اثر نیافتادم علی الصباح ایں واقعہ پیش مخدومی شیخ ابو الرضا محمد
ے گفتم دراں وقت بچہ گربہ پیش من آمد دست بروی نہادم از جائے بجست و خون از دہانش برآمد و بمرد
میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و ہر چند معالجہ نمودم اثرے نکرد یکے از بزرگاں را بخواب دیدم

ظن کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند مے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیته نخوان ؛
میفرمودند دیگر با تہمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من ہم حاضر شدم روئے گواہاں سیاہ شد
و زبانہا لال گشتند ہمگناں ایں را دیدند و قاضی خواست که آنہا را تشہیر کند گفتم ایں مقدار که ظاہر شد کفایت است
ایں فقیر از حضرت ایشاں اجمالا و از بعض یاراں تفصیلا شنیده که در آں وقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و ہرچند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشاں استدعا دریں باب
کردند چوں متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر میشود و از دعا منع مے کند من بعد معلوم گشت که حاجی
یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه ہمت بسته بودند چوں اورنگ زیب وفات
یافت و اولاد او باہم جنگیدند۔ بعضے از یاراں پرسیدند که نصرت کرا خواہد بود فرمودند ہفت بندوق بسوئے
اعظم متوجه شده دیدم چگونه سالم ماند عنقریب ہمچناں واقع شد و چوں معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف
پورب خروج کرد و بسیار متردد شد و بخدمت درویشاں میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش
حضرت ایشاں نقل کرد که بخدمت گرامی مے خواہد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیراکه اگر راست گویم ناخوش
شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملایم است و چوں فرخ سیر و عبد الله خان باہم پرخاش
کردند فصلے ازیں قصه پیش حضرت ایشاں مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم مے خواہند
که برہم زنند گفتم برائی من ایں را ہمچنیں بگذارید که خونریزی را بسیار زمانه نگذشته است۔ پس فرخ سیر بعد پنجاه روز
از وفات حضرت ایشاں اسیر شد حضرت ایشاں میفرمودند که چوں فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید
حیات وی منقطع گشت باستار کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم
فرشته حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدراں ساعت وی را عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف
از حاضران ایں قصه بود حضرت ایشاں چوں ہشتاد ساله شدند۔ بر ایشاں منکشف ساختند تقدیر براں جاری شده
که ایشاں را فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاراں استماع افتاد مبشر شدند که آں مولود بفلاں ظاہر
مقام خواہد رسید و داعیه تزوج بخاطر ایشاں پیدا شد و چوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند راغب شدند
در آنکه ایں مولود از فلذه کبد ایشان باشد ایں فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چوں ایں کدخدائی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند که دریں عمر کدخدائی مناسب نبود حضرت ایشاں ایں را شنیدند و فرمودند مدتے
دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواہند آمد پس ازیں ہفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند
ایں فقیر ہنوز متولد نشده بود که شبے حضرت ایشاں نماز تہجد گذاردند و والده فقیر نیز قریب ہمانجا تہجد گذاردند
بعد فراغ حضرت ایشاں دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشاں نان و دو دست دیگر ظاہر
شدند حضرت ایشاں فرمودند ایں دو دست فرزند ما ہست که متولد خواہد شد با ما دعا مے کند بعد ازاں ایں فقیر
متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہماں وضع دو دست در میان ایشاں برداشت و
ہذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز ایں فقیر جنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشاں
سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
آنگاه فرمودند ایں طفل که جنین است میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزے ایں فقیر بغایت صغیر السن بود
او را بنام اہل الله ذکر کردند اگر چه کسی از سر ایں کلمه سوال کرد فرمودند اہل الله برادر او است که عنقریب متولد
خواہد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشاں در خلوت و جلوت بسیار مے بود که بایں فقیر ملتفت میشدند
و تلطف میفرمودند و در ابتہاج و اہتزاز مے آمدند و میفرمودند که در دل من بے اختیار خطور میکند که بیک دفعه
ہمه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندے خموش میشوند و ہمیں کلمه متکلم میشدند و ہلم جرا اثر نفس مبارک ایشاں ظاہر
گشت و الا ایں فقیر چنداں محنت تحصیل نکشیده ایں فقیر در زمان طفولیت بموافقت احبار و اقربا روزی بتفرج
بوستانی رفت چوں باز آمد حضرت ایشاں فرمودند اے فلانے دریں شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند
اینک ما دریں مدت ایں قدر درود خواندیم بجز ایں کلام دل فقیر از تفرج بوستانہا سرد شد و باز شغل ایں داعیه
بوجود نیامد حضرت ایشاں را در شوال مرضی صعب روئیداد که امید حیات منقطع گشت دراں ایام بایں فقیر در
خلوتے اشارت فرمودند نگاه داشت توجه دل بجانب ایشاں و فرمودند سه ماه بایں معنی مقید باید بود و در آں
وقت نکته تخصیص سه ماه معلوم نشد چوں از آں شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرده
دوازدہم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته ایں چه بود حضرت ایشاں در آخر عمر خود چوں صاحب
فراش گشتند ایں فقیر را مے فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر بکن مے خواہم که معارف خاصه خود تحریر کنیم و ایں

فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد از انکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه
تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسید گویا انهمه وقایع بحضور من متحقق شده اند و دران
ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و بذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه انهمه
مسودات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از انچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم
نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود با این فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز با این فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی ثمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان باعتقاد
تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان
مغلوب بوده است که بیهوش می افتاد و چون مغلوب میشد از اسپ وی می افتاد و سائس اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بر وی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل نیز رفتند در راه
تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند در همان جا جستند یافتند
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بعد از ان طعام رغبت دارند آن را آماده کردند همچنان بود
روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد آنگاه گفت
در راه بایستاده است و با کسی سخن میگوید وی در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت نانی خرید کرد و دو
برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت ایشان و یک برای ... مقرر کرد آنگاه گفت اینک بدروازه آمد
است استفسار کردند همچنان بوقوع آمده بود حکایت این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت روزی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
حضرت ایشان فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و دران غیبت دیدم گویا بحلق حضرت
ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد و عرض یک شبر و در آن آئینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبع شود ظاهر شد از
نهایت شغفی که داشتم آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان بی قرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت
فرمودند چون لطیفه وصول مراحلق فرو جری بیطاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والده حضرت ایشان فوت شدند و بسیار حزین
شدند و دران حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شبی دران حال خفته بودند من بغمز پای ایشان مشغول بودم دران وقت

نوری محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان و بدهان
ایشان رفت چون بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی بر آورند و محل آن از کتاب معلوم نبود آن نسخه بدست
ایشان میدادند بعد تامل آن کتاب چون می کشودند همان جا یا یک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد غوث پهلتی
ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم بعض مخلصان گفتند اندرون
حجره مرو که خفته اند برون توقف کردم دران اثنا صوت انین از ان حجره بسمع من رسید بی طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بحجره نهادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد از انجمله آنکه فرهاد خان
ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پای خود را بروی
من دراز کردند بغمز آنها مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد
گویا ابرپاره از ماه منفصل میشود چون پرده تا ذقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر گشت که نزدیک بود که بیهوش
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان
نیست عنقریب فرهاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر کسی
که میخواستند تاثیری مینمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض توجهات
کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود در آخر این قسم توجه اعراض
نموده بودند و نمی پسندیدند روزی مستورات در قصبه پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والده این فقیر
را توجه بدل جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز هر کرا خواستند بغیبت رسانید
وعدد آنها از بیست زیاده باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر بیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نباشد که هیچ و تشش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر نمی کند و غرض فقیر ضبط وجاهت
نبود است از جناب حضرت ایشان

	وعلی تفنن و اصفیه بوصفه		یفنی الزمان وفیه مالم یوصف	

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکبارے بدیدن یکی از مشاهیر رفتم ایشان گفتند مدتے است که دو خدشه در خاطر من میگذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا ببصر محال است و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند انجا که گفته ؎ دیده را فائده آنست که دلبر بیند ٭ ور نه بیند چه بود فائده بینائی را ٭ گفتم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول طلب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر است شما چشم خود را بند کنند بند کردند گفتم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی است گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه نقشبندیان می گویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست میدهد این معنی محقق است یا نه شما گاهے بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق است ازین مقوله بسیاری دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شخصے از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برو داشتم و تاثیرے کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزے نیست محض تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد از وے سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست گفتم شما شهید و صاحب ارشاد اید و هر طریقے را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه ببصر در دار دنیا قائل بود برخورد بتقریبے در آن صحبت این قصه ذکر کردم آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه متقید بجهت و مکان نیست اجتماع در میان حدقه رائی و وے حاجب نمی تواند شد پس بقدر مشاهده با وجود غمض عین نسبت وے اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمی کند گفتم حقیقت رویت بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم است که عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رویت حادثه این را بیان کرده است پس انکشاف که در فتح بصر و غمض آن در وے یکسان باشند او را رویت نتوان

گفت والله اعلم **میفرمودند** عزیزے از همدرسان من با من سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود روزی میرساند و همچنین همه انبار روزگار را و ما و شما همه ایمان داریم که رزاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتم شما از خلق متوجهید و برائے ایشان متواضع و از ایشان طامع و ما از خالق متوجهیم و از وے می بینیم و از وے می طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفے کردم یا گفتند بغیر تصرف خدائیتعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد ازان گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من بنهید چنان کرد و ساعتے آنجا میگذشت اشارت کردم که آن را بگیر و بعد ازان گفتم که هیچ دانستی که در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند ٭

میفرمودند مجمعے عظیم بود و همه درویشان و فضلاء شهر جمع بودند در آن محل شخصے سوال کرد که خواجه حافظ میفرماید ؎ امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ٭ در حیرتم که وعده فردا برائے چیست ٭ و این بانچه در کتب عقاید مسطور است که رویت حق سبحانه در دار دنیا ممتنع است تنافی دارد وجه تطبیق چه باشد مناظره درین مسئله بسیار شد و شغب طویل انجامید بعد ازان بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محتجب است محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضے شوق میفرماید چون حق سبحانه محجوب نیست و مانع خبر از جانب ما نه و آن نیز بدست تو است پس چرا درین وا نصیب نمیکنی فریقین بتلقی بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بے پردگی انکشافے است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در دار دنیا این معنے حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت است و عالمان این معنی انکار کردند و گفتند لا بد رویت را اندر اجل فتح بصر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزے بادشاه مراقبه کرد و او مروحه مے جنبانید هم در آن محل تشغل برو غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروحه از دست او بافتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد بسبب آواز افتادن مروحه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید بندی از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان

رامیش سخن بیار عرض کرد که نجانه ملوک اغنیا رفتن طریقه ایشان نیست تیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص ے
داشتند طلبیده و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمودند
شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چوں مایوس گشتند گفتند نامه ے باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و
آنجا کاغذی بتبذل که پاپوش دراں ملفوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله وست
برانکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه منیفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر. اقل بشمار سیده
اگر بالفرض بمن خواهید داد خزا لاتیجری خواهد بود برای این خزا لاتیجری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
بر آرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه بر ے آرند روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند
ناقل نقل میکرد که بادشاه آں رقعه را در جیب خود نگاه داشت چوں خلعت نو پوشیدی آں را در جیب آں نگاه
داشتے تا هفت خلعت وقت فرصت آں را مطالعه میکرد و ے گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه مشتمل بر نیاز و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر
بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و دریں بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی
صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم باشتال این امور فرنقیه نخستوم شیخ نقشبند یکے از اخفاد شیخ احمد
سهرندی روزے در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دراں تقلید هیچ یک نه کرده اند
گفتند پس باید که بندی ازاں ما هم بشنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است در مجلس عام افشار آں نتواں کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازاں چوں بسیار بجد شدند فرمودند که قول
بسطامی است که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همیں را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزے
دیگر اقتضا ے کند چوں حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آں قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا بر زخے واقع شده است که دراں نتواں گذشت
الا نبی بعد ازاں واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که در خور آں مجلس بود تقریر فرمودند همگناں قبول کردند شیخ نقشبند
بغایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بانزید را بسیاهی نوشته اند این قول را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت
ایشاں در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل مے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجداں بمذهب دیگر ترجیح
مے یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورة فاتحه مے خواندند و در جنازه نیز روزے دریں مسئله شیخ عبد الاحد بحث
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بمثابه آنست که جماعه پیش بادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند
انجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشاں فرمودند که قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم
یقرء بام الکتاب دلالت مے کند و خدا تعالی سمیع است بوجهی که اگر همه عالم در یک میداں استاده شوند هر یکے
بلغتے چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آمدیم بر آنکه قراءت قوم در بعض احیاں امام را
خلل میرسانند اما دریں زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی صلوة است هرگز التفات ندارد مع هذا
احتراز از تشویش امام نتواں کرد کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له
و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه و تاویلات آں در تفاسیر مذکور اند روزے در دوام حضور سخن
افتاد شیخ عبد الاحد گفتند حد او نزدیک ما آنست که هر گاه کسی بخود التفات کند یاد داشت در دل خود بے کوشش
مستانف یابد فرمودند این در اوائل محنت میسر مے آید حد وے آنست که چوں بصارت و بصیر امرے لازم
غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است
و بنسبت کسی که فانی شده است حضور و التفات است به نقطه وجودیه که عام است بلکه اصل تحقق است و فانی
نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحقیق نظر
آں امرے است متجدد گاهے می آید و گاهے غائب میشود ازینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبد الاحد
روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان مے کردند و حاضراں گماں نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشاں بوده
است حضرت ایشاں بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلاں و فلاں قصه بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ؎ شنیده کے بود مانند دیده ÷ اظهار نمودند شبهه
مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده
جد ایشان خواجه کلاں بن خواجه محمد باقی اند۔ بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند
دراں مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضها مے یافتند روزے بخاطر ایشان
رسید که این نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمے گیرد بجهته انکشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت ایشان اشارت
کردند ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما میطلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنیاز
علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد۔ و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبے که بخدمت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیة احقر بریه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
و قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از آنست که خامه لال اللسان متصدی بیان آن تواند بود
از وله و بے تابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آنصوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف گردد و اما عجز بشری
از عدم تهیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفته جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی سالت مے نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب لله الحمد والمنه که با این دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز اوقات بجمعیت میگذارد و شدائد
و آلام هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقے زیاده ترمے کشایند ایلام محبوب که متضمن چندیں مصالح و غایات
است در نظر محبان زیبا و گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ؎ هجری که بود مراد محبوب ÷
از وصل هزار بار خوشتر ÷ قبل ازیں ایں معنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول ایں دولت اتم
و اکمل است و همچنیں خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آں و بے رغبتی آں دریں روزها زیاده تر حرف و
حکایت از ترقیات ایں دنیه هم خوش نمے آید وضع بے تعلقے فقر و بے برگے آں در نظر مستحسن و زیبا است
چنانکه اهل دول زوال دولت را مستکره اند احقر زوال ایں وضع را مستنکف ایام اقامت دراں بلده کرمه اگرچه کمتر
بوده اند اما اکتساب فیوض و برکات بیروں از تحریر است نسبت رابطه دریں روزها بے اختیار غلبه نموده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه ایں کمینه گاه گاه را از خود می رباید و بیقرار میسازد و وله و شوق عتبه بوسی
بحدی رسیده که در نوم و تیقظ آرام ندارد نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند از شدت بارش و گرما جرات نمی تواند کرد که
وقت آمدن ایں صوب از سبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود و بعض موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضائے
برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جبهه آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد و اگر عنایات باطنی
آنا فآنا نمیرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از درد شوق قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه
هم شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل است مع هذا واله و شایق شرف صحبت
است اُمیدوار است تا حصول پائی بوس شمول الرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده
بودند برائی توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازیں سبب گشایش کار زیاده از
بیش حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در
بعضے اوقات کیفیة عجیبه غریبه بر تو انداخت علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
بر بشبشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و برزمین افتد که درین ضمن بانگ
از مغرب داده شد چوں شغل نماز در میان آمده دراں غلبه اندکے خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات
مغلوب نسبت مے باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی و تدبیر معاش
اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بے رغبتے یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فشان فرموده
بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقیید زیادتی خواهد نمود و آثار براں مرتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
شیٔا بعد روز بروز نسبت قوة می پذیرد و آثار خاصه آں جلوه گر میشوند ایں همه از لطف آنحضرت میداند ؎
من آں خاکم که ابر نوبهاری ÷ کند از لطف بر من قطره باری ÷ اگر بر روید از تن صد زبانم ÷ چو سوسن شکر لطفش
کے توانم ÷ بعضے یاراں که اینجائے که نشست برخاست دارند ازیں نسبت خبرے دهند و بعضے مغلوب الحال
میگردند و کیفیة عظیمه در خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد دریں روزها لبریز ایں نسبت است تمنائے آنست
کیفیت بیخودی و مغلوبے در عموم یاراں ظهور فرماید تا حال ایں معنی متحقق نشده اما از عنایات آنحضرت اُمید
دارد که حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضے امور

امور ضروری بریں موقوف لند معتقد احقر آنست که جمیع عقد کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است ؎ سالها
طلب روی نکو در بدرم ✤ روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری ✤ والسلام علی من اتبع الهدی و نیز بار دیگر
بحضرت ایشاں در مکتوبے نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور گذرانیده حاصل شد
اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود نبود بهمین توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری
وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فایض گشته است ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی ✤ یک
شکر تو از هزار نتوانم گفت ✤ ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نور از تجویف اول قلب
مے نماید بعضے امور غریبه براں طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان
خود بعضے را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همیں مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال
ارشاد فرمایند تا براں مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه دائمی
شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت برایں کمینه درگاه چوں ابر نیساں می ریزد هر چند شوق بیشتر ریزش
فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششے ✤ کوشش عاشق بیچاره
بجائے نرسد ✤ **حضرت** ایشاں در جواب ایشاں نوشتند مندرج بود که بسبب جذبه الٰهی و توجه صرف آگاهی
دوام مے ماند و هر چند بعضے یاراں متاثر مے شوند اما بعضے متاثر نمے شوند مشفقا چوں ایں نسبت دوام
روے نماید و کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطا رود و هستی موهوب عطا
شود و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر ایں نسبت شوند چنانچه محمد قلی
نام شخص فقیر هر وقتے که بنسبت جذبه آگاهی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چوں مغلوب ایں نسبت میشد
اسپ بزمیں مے افتاد چوں زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود میشد و مے افتاد و بعضے احیان بعضے حیوانات
از نسبت ایں فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاورده مردند و قصه
ایں طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران

رت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضے آں وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے اکملین هر وقتے که
ایشاں نخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاراں وقت توجه چناں متاثر شدند که جبه ایشاں در هوا رفت و باز بر زمین
آمد توقع که چند مدت در دوام ایں نسبت جد و جهد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاراں ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن ایں مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآں نسبت گمارند ؎ حرف گو کاغذی سیاه
کند ✤ دل که تیره است سیه چو ماه کند ✤ حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در مقام نسبتے زیاده از نسبتے که در نقطه
است حاصل گردد و ذکر دریں مقام چوں وسوسه است در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور ایں نسبت
از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه ایں نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل
الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتے که ایں فقیر در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم
همیں وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه
بآں نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است الحق که تا تقیید بآں چیزها بود آثار عجیبه آں نسبت ظاهر نمیشد و چوں
ازاں چیزها دست داشتم آنچه میخواستم یافتم و اگر قصه هائے توجهات و تصرفات آں برگزیدگان را بنویسیم دفترے
باید مشفقا بسیاری از اکابر ایں طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بحیثیتے که وجود شاهد و آگاه در میان نباشد تجلی
ذاتی پندارند هیهات هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است و لله در قائله **شعر** کیف الوصول الی سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن حتوف ✤ ؎ منزل عشق مکانے دیگر است ✤ مرد ایں ره را نشانی دیگر
است ✤ آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و ایں نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
تعین علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ معشوق چوں نقاب ز رخ برنمیکشد ✤ هر کس
حکایتے بتصور چرا کنند ✤ ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآں بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که
حق است سبحانه معلوم نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از
هر چه هست اهتمامی باقصی الوجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گردد آیۂ کریمہ ان الی ربک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلہ این حالت عظمی وسعادت البقی ترقی
باوج تجلی ذاتی کہ در سر روح و در ظاهر و باطن شهود غیر او سبحانه نباشد برسند و سر کل شئی هالک الا وجهه
مبرهن گردد و الحمد للّٰه کہ در طریقہ خواجگان قدس اللّٰه اسرارهم بعضے اصفیا و ازکیا را در مبدا این چنین دولتے بی وسیله
هیچ چیز غیر صدق عقیده و اقتدار باتم وجوه حاصل مے گردد و ادراک من ادرک و شک من شک والسلام ٭

حضرت ایشان میفرمودند کہ عزیزے را توفیق معاونت کرد و اشتغال دنیویه ترک نمود و همگی همت بدرد
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه و آله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت و در چند روز نسبت اویسیه
ظاهر شد و از آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فیضها یافت و وی خود را بگوئی ملقب کرده بود بعلاقہ آنکه کمول بمعنی ست
است و آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم وی را ببسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند کہ مارا آبان عزیز ملاقات و
دوستی بود روزے از وے شنیده کہ من آنحضرت را صلی اللّٰه علیه وسلم در خلا و ملا و در حالت نشستن و سخن گفتن خواب
و غیر آن می بینم و در هیچ حال آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم از من مخفی نمیشوند و این چیزے است کہ حق سبحانه طالبان مخصوص ساخته است گفتم
محبت صورۂ کریمۂ آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم در متخیله شما متمکن شده و رویۂ حقیقیۂ آنجناب نیست گفت باید کہ برایں معنی برهانے باشد تا آنرا
تصدیق کنم گفتم مسئلہ آنکہ فلاں آیت و فلاں حدیث متعلقہ رویا احدے از آنجناب استفسار کنید اگر از انجا بر طبق آنچه نزدیک علما متیقن است معلوم شد
رویۂ حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنے
آن را بزعم خود مکرر طلب کرد هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد کہ آن کیفیۂ صورت خیالیه است کہ از فرط محبت در خیال شما
جا گرفته است نه رویۂ حقیقیه است و شخصے دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیقے هست و آن آنست کہ گاهے این کس را مناسبت تمام بروحی پیدا می
شود و یقظه و منام در آنجا متساوی است و خیال مبادرت میکند باقامت صورت مجرد آن و آن رویۂ حقیقیه است
اگر چه دایم باشد و هیچ فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنے آیۂ و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
و آن آنست کہ آن مناسبت بجهان شایسته نیست کہ ثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا بسبب آنکه مناسبت از
جهته وجهی خاص است غیر وجه علوم خفیه و نه آنجناب فطن من آنست کہ حضرت ایشان برایں شخصی بسبب قرائن دیگر باشد کہ این چیزها
منفهم شده باشند والله اعلم حضرت ایشان با عزیزے از معاصران خود کہ باویسیت مشهور شده بود و هزل نیز بسیار مے گذشتی برخوردند

فرمودند کہ استفاضه از روح کریمۂ آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
است در جمیع احوال و اعمال و علماء کہ شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت
زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است کہ این سوانح خسیسه از چنین
مطلب شریف شما را باز دارد گویند گفت کہ این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند
شیخ میر تهی از من سوال کردند کہ نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام خواجه نقشبند بزرگ مراد از ان
بهاء الدین کہ اول قدم او آخر بایزید باشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند کہ آنکه پنجاه سال یا شصت سال
مجاهده کرده با مبتدی امروز کے مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی
و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میگیم گفتم بعد از ان چه میکنند گفتند شغل امهات و اسماء ملتفه مے کنم گفتم آنگاه
چه میکنند گفتند کو بگو گفتم آنگاه چه میکنند گفتند شغل بے مثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در رهائی هویت مستغرق می
شویم گفتم نقشبندیان اول در رهائے هویت مستغرق می شوند و همین است معنے این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال
صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان اللّٰه کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزے سوال کردند کہ چوں سابقے
اشتغال طریقۂ از طرق صوفیه بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است کہ در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشتغال و اعمال آن قوم مشغول گردد یا نه
و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است و فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است هر طریقے را نسبتے دیگر هست و آثاری دیگر پوشیده نماند
کہ بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد کہ میفرمودند نسبتے کہ از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک
تر است و نسبتے کہ از خواجه نقشبند یافتیم غالب تر و مؤثر تر و تجمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتے کہ از خواجه معین الدین
یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفاء خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن قریب بهمین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند کہ بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد کہ تفضیل صاحب طریق دیگر لا سیما بوجهی کہ بمنقصت مفضول منفضے باشد مکروه میداشتند این فقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات موسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند
چرا باین نیت ادا نمائیم لهذا طریقه حضرت ایشان لحیار این لیالے بود بے ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور
را معتبر میداشتند بتقریب تربیت بعض سالکان فرمودند کہ وجود عدم و نسبت حقیقت این نیت کہ سالکان

زبان ها بروی اعتمادی کنند زیراکه بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند وحالتے شبیه بنوم طاری مے گردد واگرچه ابتدا آں
توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آں است کہ این ذہول وبیخودی بسبب امتلاء مدرکه باشد از یادداشت لاغیر نجاط
فقیر میرسد واللہ اعلم کہ بخدمت حضرت ایشاں شخصی عرض کرد کہ دل من درین ایام بذکر جاری شده است تبسم کرد
فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک وبعد ازاں باین فقیر فرمودند که مرد ماں راخفقان غلبه مے کند مے
که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل ہرآدمی بلکه سائر اعضاء او نیز حرکتی نبضی موجود است
وجود و عدم آں باعتبار کمال یکساں است اما اگر آں حرکت را اسم ذات تخیل کند وآں تخیل بروے غالب آید شعو
باشد از یادداشت اسمی پس عبرة ان تخیل راست نه آں حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشاں میفرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود که چوں دراں عالم عامی مقامات ده گانه با صد گانه
ہزار علماء اختلاف تعبیر ہم اجمالا وتفصیلا عبور کرد با انبیاء واولیاء مساوی گردد وبعد از مدتے فرق درمیان اینها
باشد جواب آں بکشف معلوم شد که ترقی غالبا در تفصیل یک مقام است الی غیر النہایة نه از مقامی ودیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیه وظهور قوة ملکیه مے باشد وہر کسے براستعدادی مخلوق شده
ما منا الا له مقام معلوم پس چوں بداں مقام رسد بعد ازاں تصفیه ورونق بسبب تناثر اجزاء نسمیه وضعف قوة بہیم
واللہ اعلم میفرمودند ہر گاه جامهائی فاخرے پوشم وبرگ تنبول میخورم در نسبت خود ترقی احساس مے کنم
کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارة را آگاه میسانند واللہ اعلم حضرت ایشاں دربیان معنی قول
سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم وتوبتی عن قول لا اله الا اللہ فرمودند که لا اله الا اللہ نفی
اثبات است چوں کل شیئ ہالک الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع ہذا خواص را ہرچند نفی غیر متحقق شده ا
گاه گاہے بکون والتفات واطمینان نیز خطور مے کنند نفی واثبات برائی دفع آں کنند میفرمودند در ابتد
حال ہم درشان ماکتابے در حیل شطرنج آوردند ومطالعه آں شکر دند ہیچکارے نمی کشود بمن دادند گفتم نا
مہران شطرنج وطریق سیر آنها نمیدانم مرا باین امور مطلع ساختند بعد ازاں مطالعه کتاب پیش گرفتم منصو
دور ودراز درانجا مذکور بود ودر عبارت یک گونه تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردم وہر روزی یک د
منصوبه مذکورے کردم تا سرکار درس بسیار خوش وقت میشدند وبہماں اسلوب می باختند دراں ایام مرا تشو

جمعیت دل بکلی زایل شد وسخت مشوش شدم چوں بشبکه قصب که حریش براں می نہند نظر میکردم ہماں مهرهائی
شطرنج وبازی آں یادمی آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند شما درہمه حال معتاد تربیت از روحانیت
حضرت خاتمیه علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات ایمنها بوده اید درود بسیار خوانید وہم بداں جناب التجا کنید درود
بسیار خواندم وبداں جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آں بلا فرو نشست ازاں باز نامهائی مهره وطریق باختن ضمیر
من یاد نماند والحمد للہ میفرمودند مردماں میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیراکه ہرچند برایشاں بیشتر کنند
زیاده ازاں باید ومن میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیراکه ایشاں باد نی خاطرجوئی رضامند میشوند واندکی
بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چوں حق سبحانه حالتے وکیفیتے کرامت فرماید طریق نگاه
داشت وے آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکنند از جائے که این معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد وہیئت قعود را
تا امکان تغیر نباید داد وجز بهمه سخن که آں معنی در روی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ؎ اینجا فنون شیخ نیرزد
بنیم جو ٭ دل رابدست آر ہمیں مشرب است بس میفرمودند بعض مشیخان سخنی مے گویند محتمل فراسته
کشفیه وعقلیه وبے رغبتی میکنند ودر چیزے می نمایند که لیشہ ترک کرده اند حال آنکه حاجت بداں چیز ندارند گاہے
فرمودند که مراد شیخ حقیقے است که او را در مقام ارشاد داشته اند ومراد بدل دل سلیم است از طلب غیراو تعالی
وفنون شیخ تصرف وکشف است چوں سخن در تنباک افتاد شواهد قبح آں بسیار ذکر مے فرمودند بغیر خزم نجربت
آں وزا نجمله میفرمودند که درلاہور دو عزیز بودند یکے فاضل ودرویش جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی
کرد ودیگر عامی ودرویش وے از تنباک مجتنب بود ہر دو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم را دیدند
در یک شب بیک وضع گویا این عامی درمجلس آنحضرت نشسته است وآں فاضل را اذن نشستن دراں مجلس نمیشود
این عامی از بعض اہل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد وگفت این شخص تنباک میکشد وآنحضرت آں امکروه
مے دارند علی الصباح بمقتضے نصیحت خواست که ابلاغ این امر کند چوں بخانه آں فاضل داخل شد دید که بکا میکند
وبحزن شدید مبتلا است سبب آں پرسید ہماں عدم اذن بیان کرد وگفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض
اہل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آں عزیز ہماں وقت حقه وغی شکست وتوبه نصوح کرد ودر شب آینده
ہر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از ہمه نشسته ومورد عنایات والتفات بیکرانست

دیگر میفرمودند عزیزے از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائی مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید
که آنحضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند و بعد از دخل بکراهیت باز گشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب
کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم و نے هست و آں را مکروه میدانم و دیگر میفرمودند در محله ما
خیاطی بود روزے او را طلبیدم آدمی دید که وے مرده است و وارثانش می گریند و کفن تهیاء مے کنند بعد اذان بمسجد
جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض کوچهای
این محله میرفتم در آن حالت دو مرد با هیئت تمام با هیبت غضب پیش آمدند و یکی از آنها مرا لطمه زد و بیهوش افتادم و در
ظاهر امر بردم مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا مے بردند تا بجائی رسیدم که آنجا مردم بسیار
جمع بودند و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسے بردند گفت این آن نیست که طلبیده بودم
این را برسانید همان جا که او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز ندا کرد که این را بیارید این تنباک مے
کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقربا مے خواهند
که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر اصحاب
شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و آنجا بایں آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک
کردند و آں رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند ایں هر دو ملا ابن نمودند گفتم از ایں استدلالات
واهیه هیچکارے نمیکشاید و آنچه علماء در تفسیر ایں آیه نوشته اند بیان کردم و علل آں احادیث و روایات فقهیه نیز
واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد ازاں بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء ایں شهر بود رفتند و دیدند که در
مجلس مدرس تنباک میکشد باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من ایں را دریں مجلس برائی آں میکشم که مردم
بدانند که مباح است و اگر کسی دریں مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند
بر آشفت و با دو نے عنایت رد کرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتم دعوے
تحریم کردید و ایں دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول
میکرد و سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوے مغافیر می آید فرمودند

مغافیر نخورده ام عسل خورده ام گفتند شاید نحل از شجره مغافیر خورده باشد پس حضرت آں عسل را بر خود حرام کردند و ایں
آیه نازل شد به پرسید که علت ایں کراهت چه بود البته خواهد گفت بوے بد آنگاه بپرسید در حدیث آمده من اکل من
هاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا علت نهی اینجا چیست خواهد گفت بوے بد آنگاه بپرسید که در حدیث آمده
که حضرت بوی خوش را محبت مے کردند و از بوے بد تنفر مے فرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویند که در تنباک بوے
بد هست یا نه اگر گوید نیست بگوئید از آنانکه گاهے نکشیده اند باید پرسید و الا دماغ را بوے ناخوش مے نماید و بعد از آنکه
بد بو ست مناسب با اهل احتیاط و ورع و تقوی آنست که ترک نمایند ایں هر دو رفتند و همیں مراتب سوالات کردند ملا
یعقوب اعتراف نمود و چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوٰة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم
مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربع بغیر طهارة و خشوع و سماحة و عدالة و آنچه بداں تعلق دارد
و تشبیر اراده ملاء اعلی در اعلاء کلمة الله و آنچه از آں قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد اینها مناط سخط و بسائر اخلاق
نامه کامله از شجاعت و غیر آں دعوت فرمود و آنهمه در اصل معقول اند و انیمغافی را مصالح میگوئیم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچه بداں تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است باں معنی که عقل اگرچه استحسان ایں مقادیر
و اصول و نزول وجه تقدیر آنها میتواند شناسد اما آنقدر است که آنها مقام بے رضا و سخط بسوئی آنها در ملاء اعلی و توجه ادعیه ملا
اعلی بر نفع صاحب بر وضر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً میتواند شناسم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص سودی باشد از فرض دون غیر آں چیز است که در ملاء اعلی صورت بسته
است و عقل با درک آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل
میتواند شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد ازاں پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ
حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت
رفاهیت مفرط است و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسی بقصد رفاهیت کرده باشد یا بغیر آں اما اولی الفهم
از مرد و لبس شال نفیس بغایت فاخره اگرچه رفاهیت مثل آں داشته باشد قبح بعین آں متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفاهیت کند قبح رفاهیت
در آں متوجه شود و اگر نه آن کند هیچ ضرری نبود و هکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد والله اعلم میفرمودند وصیت خواجه خرد طراز بود که از درس
مکالمه و حکایات غیر ضروریه خود را یکسو دارید الحق تا آں خبرها بود آثار عجیبه ایں نسبت ظاهر نشد در خاطر ایں حقیر مانده است

اگر کسی از حضرت ایشاں سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشاں نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران را بنسبت اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سره نامه نوشت و در انجا از سلوک راه خدا تعالیٰ و از حقیقت کیمیا با عدم آں استفسار کرده بود جواب آں را بمن حواله کردند ایں کلمه نوشتم اذا تزوجت الاجساد بجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان حضرت ایشاں سوال کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشاں در سفرے بودند و یاراں بر بہلی بنوبت سوار میشدند دراں اثنا بعض ایشاں زیاده از نوبت سوار شدند حضرت ایشاں فرمودند از سواران بہل استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره است از ان جمله شیخ بدر الحق مقصود سخن دریافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند که سیپاره یعتذرون بعد ازیں آیة است شیخ امان الله خواستند که بجا بل روند از حضرت ایشاں استمداد دعا کردند دراں وقت فرمودند هرجا که برسید متفحص اہل الله باشید و از هر که بوے آشنائی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وے شتابید ایشاں رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند چوں بیامدند بایستادند و ایں بیت خواندند ؎ آفاق را گردیده ام مهر بتاں ورزیده ام ❊ بسیار خوباں دیده ام اما تو چیزے دیگری ❊ حضرت ایشاں شیخ محی الدین ابن عربے را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم خصوص را بر سر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آں را بآیات و احادیث مبرهن را سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس را شبه نماند مع هذا از تصریح بوحدت وجود احتراز مے نمودند که غالب اہل زماں آن را فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه مے افتند هر چند بعضے تقریر ایشاں بداں بر لمع میشد و ایں فقیر را بر مطالعه مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و ایں فقیر لوائح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثا و دراتیه بر ایشاں خوانده و بعض یاراں نقد النصوص همگی بر حضرت ایشاں خواندند فقیر در بعض آں حاضر شد حل آں مسائل کما ینبغی مے نمودند و در تحقیق ربط حادث با قدیم بارها از حضرت ایشاں شنیده شد که تمثیل میفرمودند صور علمیه آں را ملاحظه مے نمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند محض بقوة علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ما است که بچندیں رنگ بر آمده شبهه نیست که ایں صور را عین علم نتواں گفت

زیرا که علم بود و ایں صور نبود و منفصل از علم نیز نتواں گفت زیرا که ایں تلونات را قیوم و منشا بود و تحقق علم است علم بیرنگ است و ایں رنگها متخلف عرا حم بیرنگی او نیستند او کما قال و در آیه هو معکم میفرمودند ایں معیت محض علم نیست بلکه در تحقق و تقرر نیز و در انجا خدشه نمی آید زیرا که ایں معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست بلکه الطف ازیں معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظے گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال الله تعالیٰ ما یکون من نجوی ثلثة الایة و طائفه معائنه کرده که هر فعلے و انفعالی و هر حرکتے و صفتے که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالیٰ قل کل من عند الله وقال وما بکم من نعمة فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزے نیست - قال الله تعالیٰ کل شیٔ هالک الا وجهه وقال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را و حق دیدند و عبارت از کنه انیقام قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چوں در وقت استماع آں نهایت صغیر السن بودم بآں اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه ایجاد در موجد و موجد تعلقے است دائم بدوام وے که چوں بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نهند و چوں در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقا است و اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضوء فائض از شمس است که استناد وی و جانب شمس دارد دائمی چوں باول حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقاء نور است تجدد است تجدد امثال تعبیری است ازیں حقیقت بعد ازاں واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زائده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و دریں باب ابراد امثله بسیار میکردند مثلاً حدث تتغیر فی نفسها حسن است که اثر کمال جدید است و باعتبار اہلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را در مسمی هو هیچ دخل نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله این قدر دخل هست که او موصوف بجمیع اسماء و صفات است ایں فقیر روزے بیت هندی دوهره جب جیو تها تب پیو تها اب پیو ہے جیو ناتهه ❊ جیم پیاسوں یوں ملی جون بوند سمند ر ماتهه ❊ بخط حضرت ایشاں در مجموعه خاصه ایشاں مرقوم دید چوں اشال ایں امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشاں پرسید که ایں بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم بخط من روزی سخن در لطائف است و آنچه متأخران صوفیه
در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دایره رسم کردند و فرمودند
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگرے
رسم مے کردند تا به انا رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند
آنگاه قول خواجه نقشبند قدس سره ما انتشش حضرت است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتے ازین معنی استفسار کردم تبسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو الفیاض
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند **رباعی** گر تو
راهی حق بخواهی اے پسر ❊ خاطر کس را مرنجان الحذر ❊ در طریقت رکن اعظم رحمت است ❊ این چنین فرمود آں
خیر البشر ❊ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا
وصیت کنم بدل آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آں لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
است این دو بیت **رباعی** اے که نعمتهائی تو از عد فزوں ❊ شکر نعمتهائی تو از حد بروں ❊ عجز از شکر تو باشد
شکر ما ❊ گر بود فضل تو ما را رهنموں ❊ این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معامله بسیاری آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آں است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنیں اند و اهل پنجاب چنیں و
افغانان چنین و مغلاں چنیں شاید دراں میاں مردی باشد از آں قوم یا از اهل حمیت آں قوم وی برنجد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنے مخالف جمهور در مجلس عام بر زباں میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشاں براں انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتے باشد بروے تمهیدے شایسته کن و تدریج نما در طلب آں حاجت و نباید
که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بکسے رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس و زی مرد مشعر
باشد بصفت کمال وی مثلا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمنداں پوشد و بآئین ایشاں زندگانی کند و آنکه
فقیر است باید لباس فقیراں پوشد و بآئین ایشاں زندگانی کند **میفرمودند** در مخاطبه بزرگاں سخن بغلق و
سو خبر و آهسته گفتن روا نیست میفرمودند اگر از تو شجاعتے یا سخاوتے یا فتوتی بظهور آمد باید که انبار روزگار از تو آں را
بینند و دانند عیادت مقصود اعظم از آں رضامندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وے و همچنیں

تعزیت و همچنیں سفارش و امثال آں پس کسی که ایں جمله بجا آورد و صاحب معامله را بمحنت خود مطلع نساخت محنت خود
را ضائع ساخته است و همچنین هرچه مقصود از آں اقامه مصلحت موافقت و تالف میاں جمهور ناس باشد و محل توزیع یاراں
و صحبت ایشاں این بیت بسیارے خواندند ❊ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ❊ با دوستاں
تلطف با دشمناں مدارا ❊ **میفرمودند** اگر آنانکه منزلت ایشاں از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند آں را
نعمتے الهی از نعم الهی شناس و شکر آں بجا آر و در روی ایشاں منبسط شو و تفقد حال ایشاں کن بسا می باشد که ادنے
التفاتے که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشاں عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آں را نیابند محزون شوند ❊
❊ صد ملک دل به نیم نگه میتواں خرید ❊ خوباں دریں معامله تقصیر میکنند ❊ **میفرمودند** از خصلت
احمقاں است که چیزی از لباس و عادت نشان مند شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که از آں متنفر
شوند و مردم بسبب آں مزاح کنند **میفرمودند** بعض آشنایاں محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در
دل ایشاں جاگیر و من بعد در هیچ حالتے از دل ایشاں بیروں نرود نه در سرا و نه در ضرا ایں یار را غنیمت باید
شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایاں سبب آشنائی نشان ظهور فضیلتے است از تو یا ارتباط حاجتے
تو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر عکس زیاده از آنچه مرتبه او ست اعتماد نباید کرد
میفرمودند کار عاقلاں و حکیماں آنست که استیفار لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آں در ضمن دفع حاجتے
یا اقامت فضیلتے یا ادا سنتی واقع شود **میفرمودند** در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن برسم اقویا
و عادت ایشاں کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا جبنی یا بخلی ناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آں باید
کوشید و از آں مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس به آں خلل خو نگیرد ـ چوں سخن در
آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طرار آں غلوے کردند و دراں باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند
بیان مے نمودند **حضرت** ایشاں باخلاق سلمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف
بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست میداشتند نه چنداں در تمسک
تعمق فرو رفته بودند که بر بهانه کمشد و نه چنداں ترک تقید باداب مترسل بودند که تهاون میل کنند در لباس هیچ سته
وضع تصرف لطیف ایشاں عدم تکلف بود خشن و ناعم بهر صفت که میسر شود بجهاں سید اشتند اما حق سبحانه ایشاں را

همیشه ملایم می‌بود و بے اختیار ایشاں مے فرمودند از ابتداء آنکه ترک دنیا کرده‌ام تا حال برائی خود لباسے از بازار نخریده‌ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بوفور میداد و روزی حضرت ایشاں لباس فاخر داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال و دوشال است گفت محبت الٰهی است که بے سعی و ارادهٔ من عطا فرموده و هر تار از لباس تو اگرچه کرباس و لک است اژدها است زیرا که آں را بسعی و ارادهٔ خود بهم رسانیده حضرت ایشاں بخانه امراء نمی رفتند و ایں باب را بکلی مسدود ساخته و اگر ایں جماعه بزیارت حضرت ایشاں آمدندی بخلق بسیار تلقی مے فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مے نمودند و اگر نصیحت مینمودند بنهایت رفق و لین ادا می‌نمودند و امر معروف و نهی منکر در مسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند۔ پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلاں شیمهٔ ایشاں بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می‌نمودند یکے از آثار استقامت ایشاں آں بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگاں گفته‌اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشاں بود و در امور ضروریه خود بیع و شرا و تصرف میکردند و در عمامه و غیر آں نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار مے کردند و نه هیئت فقراء آزاد و بلکه بهیئت مشائخ صوفیه فی الجمله مایل بودند بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برائے حاجت ضروریه کسی را که برائے تنعم در طعام و تنقله و مثل آں قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتدبه داشتند و بهر یک مناسبت بعضی از فنون طبع ایشاں رضا نمیداد و در طب حدس ایشاں بنهایت رسا و سلیم بود و وظیفه حضرت ایشاں از نوافل تهجد بود بے تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر تعداد که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت بعد مغرب برائی ثواب والدین و برادر کلاں خود و تلاوت دائما مشغول می‌بودند مگر بعذر و بنهایت خوش صوت و با رعایت قواعد تجوید مے خواندند و غالبا در حلقه یاراں بیروں از تلاوت هر روز دو سه رکوع بتدبر و بیان معانی آں مے خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعضے بجهر قبل فجر و بعضے بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت باوجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه می‌نشستند بغیبت ممتده میکشید بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعاء بعض یاراں همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوٰة و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چوں از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آں رشته موقوف ماند ایں فقیر بارها از زبان ایشاں استماع کرده که ما هرچه یافتیم بدولت درود و توجه مجرد یافتیم دیگر هر روز سوره مزمل یازده بار و یا مغنی یکهزار و یکصد بار برائی غناء ظاهری میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بے اسباب ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشاں مصروف میساخت و آخر عمر ایشاں چوں رمضان رسید صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هرچند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طاقت صوم نداشتند ایں فقیر و سائر اهل بیت چوں سوال کردند که سبب چیست در مقاسات تعب باوجود رخصت شرع چیست میفرمودند زیاده ازیں نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته‌ام و بداں تا نمیشوم یعنی غیبت چوں شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چنداں که امید حیات منقطع گشت و مرده وار افتادند ایں فقیر حاضر بود دریں افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم از زبان ایشاں برآمد بعد ازاں روئے بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف مے ستاد تا آنکه اوائل صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چوں آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشاں آں بود که نماز فجر فوت نشود چند بار دراں ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضراں گفتند نه چوں موت نزدیک رسید باں گوئندگاں ضعیف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه بقبله کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت تنگ بود و بعد ازاں بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده ودیعت حیات سپردند و ایں واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشاں قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشاں هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چتوڑ و عمارت مسجد جامع شاه جهاں آباد یاد داشتند و هذا آخر ما اردنا ایراده من مناقب سیدنا و مخدومنا شیخ عبدالرحیم قدس سره و یتلوه ان شاء الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره ٭

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة و الحقیقة کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولٰنا الشیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه ٭

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و صحت نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول
ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد ❖ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم
اولیائه وکساهم الانوار والبرکات والسبیل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم غایته
ورواته فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده
عطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد واحد حکمه وقضائه
واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل نهائه وسنائه صلی الله علیه وعلی
اله واصحابه ما عاقب الصباح مسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله
تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف عم بزرگوار عالیمقدار مقتدای اہل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و
شهود واسطه عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا ومولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الامجد مسمی شوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل ❖

مبدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدا حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خورد خلف الصدق
حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه وهبیه بودند و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله
بوده است بعد ازاں باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امراء روزگار بقصد انتفاع ظاهر آمد و رفت میکردند ناگاه
استعداد ایشان بر منصه ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت در جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده
ازاں طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد که چوں دست از همه تعلقات باز داشتند زوجه خود را فرمودند که ما این
راه با وجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه ازاں راه گشتن نیست اگر انهیمه شاق اختیار سکنی و از
لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل عشائر قطع نظر میتوانی رفیق مائی والاختیار تو بدست تو است زوجه
ایشان همت ورزیده و پیرهن نیلی در بر کرد و حلی و حلل همه بافگند آنگاه حضرت ایشان از خانه والدین برآمده

نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند دراں زماں بسیارے بود که دو سه فاقه متواتر مے گذشتند
و اگر سد رمقی میسر می آمد چند تا ہی نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیاز مندان مے آوردند
و آں را در فقراء قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آئنده و هرگز در خانه ایشان دیگ و
دیگدان و رحی و امثال اینها نمے بود تا آنکه خداتعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی
وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدا حال خود چنیں خبر میدادند که فقیرے نهایت تجرید و بے اسبابے از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خورد در آمد غلبیت تو یه بروی مستولی بود و آنچه خواجه از وے میپرسید بنهایت
بطوء و تکلف جواب میداد خواجه خورد دراں محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چوں
این سخن استماع نمودم داعیه بیعت باوی و اخذ طریقت ازوی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه ایشانم آنحضرت استلام
ناگاه بمن توجه نمودند و در هر موئے از موهای ایشان آفتابی در غایت تشعشع ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دراں واقعه
موئے ظاهر شد که محبت آں فقیر در دل من سرد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
سیر میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در تیقظه دیدم اسرار عظیمه دراں محل تعلیم فرمودند میسر مودند در واقعه دیدم که آنجناب
در وسط صفوف اولیا که بر هیئت تربیع آمده اند و در هر صفے هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی ازاں جماعت
غو مداست از پر طاؤس و من خارج آں جماعت بکنارے ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت براں خطره مشرف
شدند و در صفے ازاں صفوف داخل گردانیدند و غو مه پر طاؤس که در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند
بعد ازاں خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیراں رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدے میخواهم که بیعت کنم
با مردے از طریقت شما تا استفسار کنم از وے تفصیل آں چه از شما اخذ کرده اهم خبر کنند مرا از مردے که سزاوار ایں معنی
باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز واقعه دیدم که گویا در راهی میروم که
دراں جا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معائنه کرده شود پس دیدم مردے نشسته است در وسط شارع طریق
ازاں میپرسیدم بعد ازاں وے بدست خود اشارت کرد بسوی من اے متشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بروم تر از نزدیک وی پس همراه آنجناب پویان پویان میرفتم تا بجناب رسالت رسیدیم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند گفتند یا رسول الله هذا یدالی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت امیر بران مشرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی دست تو است بعد ازان تلقین اشتغال و اذکار و اسرار نمودند بس آنهمه آسان گشت بر من و پیش ازین واقعه بذکر قلبی و نفی مشغول بودم و متغیر مودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوة تمها و من التحیات اینها بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان خباب و خود را عین آنحضرت یافتم و درانوقت کسی از آنحضرت سوال کرد بمن اشارت فرمودند جوابی بروشن بیان کردم بعد ازان از من منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق روئیة آنحضرت در مقام منام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد *

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و پیشتر امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند با عتنا تمام بنقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفة صبیح الوجه طویل القامة ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و سه حدیث از بر خواندندی بنهایت ترتیل و در وقت خواندن هر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام متغیر مودند و آن را بفارسی ترجمه نمودند بهمان تصریح و ترسیل بعد ازان بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریری کردند باعتدال نه بمبالغه و در اول حال از هر علم درس میگفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکی از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت بوحدت وجود قایل بودند و دران باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت متعلقات کلام صوفیه را بسیار حل فرمودند این فقیر از شیخ مسلم پهلتی شنیده است که اوایل عهد

عهد اورنگ زیب بناحیه از نواحی مملکت کفار ستنامی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و مقابله بجد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یکی ازین فرق مقتول نمیشود و ازین ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد ازان اندک وقتی نه بر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاوردند این سواد از کجا بر آمد و تفحص افتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان فرستاد حضرت تفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر همان وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر میکردند که یکبارگی بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یکدو سال کفایت کند باید ساخت که این بورع و نفی خواطر اقرب است بمروی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وی جامه پشمین بنهایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبانه روز پوشیدند بعد ازان نماز ضحی گذارده بودند و مجلس سکوت بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصوری هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما ماییم منخواهیم که بناز و نعمت داریم این را نزع کنید و عنقریب لباس لایق شما میفرستیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش نیست و گلش این بگیرد و بگوید این قربه بقبول شده و اگر وضع دیگر است رو کنند موافق فرموده ایشان بر آمد آنگاه او را او پوشیدند و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان همین متنعمانه بود و نیز قصد ایشان و نیز ذکر میکردند که در اوایل حال دو سه فاقه بر آمد و هیچ ماکول میسر نشد درانوقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه آن مخلص رسیدند وی درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند درانعام بر حضرت ایشان چهار پایه که در دروازه او استاده بود بافتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد مبهوش شدند بعد از افاقت زود بسوی خانه خود آمدند و گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که دیگر سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد و منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورت و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در پیش خانه رفته خاموش نشستند و خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق را تماشا کنند هرگاه نمک فروشی قدحی سوی ایشان می آورد و کسی از اهل مجلس دستش میگرفت که این شخص را مدة چند نوبت همچو صورت واقع شد بعد ازان وقت نماز

نگذاشت او کشاں کشاں مسجد برد و آب وضو حاضر کرد و ایشاں را امام ساخت ازاں باز خاطر ایشاں مطمئن شد
که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشاں را براں میدارند بغیر اختیار ایشاں و نیز ذکر میکردند که چوں
رستم و اسد الله اہل ہیلت را ایذا رسانیدند فصلی ازیں قصه بخدمت حضرت ایشاں عرض کردم و طلب نمودم که
عاقل خاں را رقعه بنویسند تا بفریاد ایشاں رسد بعد ازاں روزے حضرت ایشاں بعد از نماز اشراق متغیر شدند
و بجوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما بعاقل خاں رسانم چرا نه احوال شما به بادشاه حقیقی رسانم بعد ازاں توجه فرمودند
و بشارت ہلاک آں ہر دو شخص دادند راوی بدکه پیش بادشاه رفت و آں ہر دو برمحبوس شده ملتشکر رفتند و غصه
مرض شدید گرفتار آمدند اولا رستم مریض شد و بمرد و بعد ازاں اسد الله نیز مبتلا شد لشکر خاں که همروے بود براوے گفت که
شما در حق فلانی دعا کنند ایشاں گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز ہلاک شد این فقیر از شیخ مظفر
شنیده که یکبارے حزنے قوی بر من مستولی شد میگریستم و ہائے ہائے نعره میزدم حضرت ایشاں فرمودند یا با خدا
تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی
است از حضرت ایشاں ہرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاہر نشد ہمیشه منبسط خاطر و شاداں می بودند نیز ذکرے
کردند که حضرت ایشاں می فرمودند که چوں حضرت حق سبحانه از باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه
و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آں نباشد باحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آں عتاب را بے
نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چوں من از رہتک بخدمت ایشاں می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشاں
ہرگز قبول نمیفرمودند که بیع و شرا روستا قری و قصبات بقانون شرعی نمے باشد بعد ازاں آں رسم را موقوف
داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشاں میدادم قدرے نبات برسم ہدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشاں می آمدم
و کوزه نبات بدست اطفال ایشاں دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشاں بردند قدرے ازاں ترتیب
کردند و تناول فرمودند و بعد ازاں روزی بمن متوجه شده گفتند نبات شمارا تناول کردیم و دست برداشتند
نفع زودند یعنی ازاں ہمه تورعات زائده درگذشتم حالا آنچه ظاہر شرع فرمایند اقتدے نمائیم و نیز ذکر میکردند که
واقعه درگ واس چوں نواحی رہتک بهمه تاراج گشت همه قبائل را بدہلی آوردم و در انوقت همه روستائیان جمع
سلاح شده بودند و باکثرت قبائل و نسواں و اسباب و اقمشه باماجگر داری جز من دیگر نبود برخلاف متوقع ا

خصن را هامون آمدیم الا یکجا که روستائیاں جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر را نبره راست کردم و بر
ایشاں حمله نمودم ہزیمت خوردند و بعضے در بیشه نہاں شدند چوں بخدمت ایشاں رسیدم تلقے بد بنیاخت
کردند و فرمودند ما دریں سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدے که چوں روستائیاں دست
درازی خواستند و تو تنها بودی بمعاونت ایشاں بی توفقتی کردم فلاں بوزرا برایشاں زدم تا ہزیمت خوردند و بعضے
در بیشه پنہاں شدند و نیز ذکرے کردند که بهاسے بود که مردماں از مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشاں
پشیماں خود را می گشتند و دریں فکرے افتادند و پس از وے جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب تمرین سوال کرد
فرمودند چوں ایشاں سوال میکنند جواب لا تعد و لا تحصی حاضر میشود و خود را برمن عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کرام
جواب است و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشاں چوں میخواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می استادند
و قدم چپ از نعل بر آورده بر روی میگذاشتند بعد ازاں قدم راست در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود
ازیں صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولیهما تنعل و آخرهما تنزع و حدیث کان
النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت و احتیاط است و نیز ذکر
میکردند که چوں بحضرت ایشاں پیوستم و بجانب من متوجه شدند فتح توحید دست داد و دراں ایام سه روز کما بیش
علم انا در مظهر مقید منفک شد و بظاہر مطلق پیوست حضرت ایشاں بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال
من باشد و در حجره مقید کند که در آں ایام میگفتم اگر خواہم عالم را باطل کنم و اگر خواہم میرانم و اگر خواہم زنده کنم حضرت ایشاں نہایت تحمل مینمودند
میفرمودند ادب به نسبت کسی که این حال وارد ہمیں است. چوں افاقت واقع شد حضرت ایشاں این بیت
ہندی بر سبیل تمثیل برخواندند **دوهره** کنتھارن مون تمیه کر کہاند اباه سنگه ٭ بامچه چر بهی ترندا پانا نچه ٹهرہی کلنک
و نیز ذکر میکردند که جماعتے از اہل رہتک بتقریبے در دہلی آمدند روزے بہیته اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت
ایشاں رسند در راه یکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشاں ذکر کرد دیگرے گفت این قسم مردم بسیار نقل
میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینیم تصدیق نمیکنیم و این بیت ہندی بر سبیل تمثیل برخواند **دوهره** جب لگ نه دیکھوں اپنی نینا
تب لگ نه پتیجوں گر کے بینا ٭ و گفت امروز باید که مرا بتخصیص نان و حلوا دہند چوں رسیدند و ملاقات دریافتند
حضرت ایشاں ہر یک نقد و تلطفے بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشاں بود و بعد ازاں نان و حلوا طلبیدند

واشارت بایں شخص کردند کہ نصیب خاص اوست این لفظ بزبان آوردند ٥ جب لگ ندیکھوں الخ ٭

ایں فقیر از سید عمر حصاری شنیدہ کہ روزے حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو خوشنما
نشستہ بخاطرم آں چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغہ تفحص و تجسس مثل آں خطور میکرد و ہر چند نفی میکردم
منتفی نمیشد حضرت ایشان چوں از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین باتو کارے میداریم ہماناکہ براں
داعی بود از شیرینی آں رابدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہ کردہ بدست خود آوردند و بمن
عنایت فرمودند و گفتند امثال ایں خطرات را در حضور اولیاء بخود راہ نباید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے
حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشستہ بودند دراں محل شیخ عبدالاحد پرسیدند کہ در حق فلان چہ میفرمائید
فرمودند فرشتہ را دیدم کہ بایکدیگر مناظرہ مے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت
وے موافق شرع نیست بچکارے آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزے بود معتقد بسیاری از اہل زمان و بر
زبان وی ہزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے در اوائل شورش طلب بعضی خود را سیاہ کردہ
بودم و در کوچہا و بازارہا میگردیدم چوں بمحلہ فیروز آباد رسیدم دیدم کہ حضرت ایشان نشستہ اند بخدمت ایشان
رفتم و وصف النعال نشستم دراں وقت بایکی از حاضراں خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بایں
قسم خطرہا را سلوی اختیار میکنند و بمردم می نمایند کہ برائے خدا میکنیم و در خدمت اولیا می آیند و نمی ترسند کہ مکنون
خاطر شان برایں طائفہ روشن است آنگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند حالا بروند امت تمام در من اثر کرد و بقبح آں
خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشان را در صغر سن چوں در مہد می خوابانید ند کسی از من متصدی
تحریک مہد ایشان میشد مردم چونکہ مہد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک وے کسی نیست تعجبہا میکردند و
نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می
کرد حضرت ایشان میفرمودند کہ پیش من مے آید جمیع احوال و افعال وی بر من منکشف میگردد یکبار
منکری پیش من آمد و انکار مشائخ اظہار کرد و او را گفتم اے سگ تو ایشان را چہ دانی وے بغضب شمشیر خود گرفت
وخواست کہ بر من حملہ کند بروی تصرفے قہرے کردم آتشی دید نزدیک بود کہ سوختہ گردد توبہ کرد و الحاح تمام
نمود از اں مہلکہ خلاص کردم و نیز استماع افتاد کہ در مسجد جنازہ زنے را آوردند تا بروے نماز گذارند ٭

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکردہ است و درینصورت نماز بروی جائز نیست اگر
وارثانش مبالغہ کردند کہ بیقین مردہ است حضرت ایشان فرمودند کہ نمردہ است و در آخر امر آں جنازہ کشادند در وی حق
روح بود و او را باز بر وند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد کہ مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود
حضرت ایشان در مجالس متعددہ او را بر شناعت فعل او برمز و ایما تنبیہ کردند وی متنبہ نشد و از ان فعل ممتنع نگشت
بعد ازاں حضرت ایشان او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارہا بتعریض متنبہ ساختم متنبہ نشدی گمان می بری کہ
افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مورے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطرہ خطور کند من نود و نہ خطرہ را میدانم و
حق سبحانہ بتمام ہائیہ عالم است پس آں شخص توبہ کرد حضرت ایشان میفرمودند کہ روزی صائم بودم پس غلبہ
کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقعہ دیدم کہ مردے کاسئہ شیر میدہد پس
خوردم آں را چوں متنبہ شدم قطرات شیر را یافتم کہ از دہان من بیروں می آیند ترسیدم کہ روزہ من تباہ شدہ
در دل الہامی در داوند کہ ایں غذا بخش مشتیتہ خدا تعالیٰ بودہ است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بودہ است نماز
عالم شہادت روزہ ازیں نمی شکند حافظ عنایت اللہ حکایت کرد کہ مردے تحصیل کردہ بود و مجادلہ و مذاکرہ شغفی
تمام داشت روزی مرا گفت ہیچکس را از فضلاء این بلد ندیدم مگر کہ بروی غالب آمدم گفتم گاہی حاضر شدہ بمجلس
شیخ ابوالرضا محمد و زیارت کردہ ایشان را گفت شنیدہ ام کہ ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان
را فضیلت نیست گفتم چنیں مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعہ آیندہ در مجلس وعظ
درآمدہ و در دل او غلطان کرد کہ مناظرہ نماید حضرت ایشان بر خطرہ او مشرف شدند و روی تاثیر کردند و علم وے
سلب نمودند چنانکہ ہیچ قاعدہ از صرف و نحو بر حافظہ او نماند تا بدیگر علوم چہ رسد و از فہم کلام عاجز شدہ دانست کہ
ایں حالت بتصرف حضرت ایشان واقع شدہ است ندامت کرد و توبہ نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد
حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظہار نیازمندی کرد فرمودند کہ من عالم نیستم
تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیادہ کرد و گفت توبہ کردم از قول و اعتقاد خود و میخواہم کہ بشما بیعت
کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الواح منقشہ بکار نمی آیند رحمۃ اللہ کفش دوز حکایت
میکرد کہ حضرت ایشان درا ں ولاکہ در مسجد نشستہ بودند و من در مقابلہ ایشان زیر درختے ایستادہ بحضور حضرت

ایشاں گفت کہ بایزید بسطامی در بعض احیان نظر میکردند بسوئی کسی و سے میمرد از قوت جذب و حدت نظر شیخ آں امروز ما غلغلہ شیوخ بسیار می شنوم و در ہیچکس قوت باطن بایں مشابہ نمی یابم حضرت ایشاں را غیرت آمد فرمودند بایزید جذب ارواح میکرد و روا نہا نمیکرد و دل مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر ضا دل خود تربیت فرمودہ است و آں قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسی را و اگر خواہم رد کنم او را آنگاہ حضرت ایشاں بسوئے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بمردم و ہیچ شعور ایں عالم مرا نماند الا آنکہ خود را غریق در بحر عظیم می یافتم پس بطرف سائل متوجہ شدند- کہ ایں را بیں مردہ است یا زندہ تأمل کرد و گفت مردہ است فرمودند اگر خواہی مردہ گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال رحمت است حضرت ایشاں دیگر بارہ توجہ کردند پس زندہ شوم و بایستادم حاضراں ہمہ از قوت حال حضرت ایشاں متعجب شدند جماعتے از یاراں حضرت ایشاں ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشاں از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال بقلوب و خواطر بود چوں در دل شخصی شبہہ و خدشہ می گردد مشرف میشدند- و جواب میدادند بعد ازاں اگر در دل او خدشہ دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و ہکذا تا آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد- شنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب و از جناب حضرت ایشاں ہر دو کردہ بودند و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشاں میرسانید و بالعکس چوں ایں معاملہ امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت میروم و با ایشاں بالمشافہ مذاکرہ میکنم و ابطال ایں مسئلہ می نمایم در حضور حضرت ایشاں آمد و ساکت ماند و ہیچ نگفت- چوں از مجلس برخواست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چوں در حضور ایشاں رفتم ہمہ علوم من مسلوب گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند*

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشاں

مے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پہلوئے من نشستہ اند چوں چشم کشادم ہیچ محسوس نشد و سر دریں صورت آں بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و بچشم نگریستن بعالم شہادت تعلق دارد میفرمودند رؤیۃ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب اختلاف احوال بینندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اند ہر کس در آئینہ روئے خود را مے بیند و لہذا مبتدعی

آنحضرت را مریض و بیند گویا ازیں کس متاذی میشوند و در ہماں ساعت سنی گشتی در صورت جواں در نہایت فرح مشاہدہ کرد و ہمچنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ او را فی حد ذاتہ عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانہ ہمچناں است کہ بود ایں کس در واقعہ یا منام متقید بصورتے و ہیئتے مشاہدہ میکند پس گمان می برد کہ مرآت مقید است نے مرآت بحال خود است و ہر تقییدے کہ ہست از جہتہ رائی است روزے فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ و معارف غریبہ ایشاں مطلع شدم و دراں محل از ایشاں شنیدم کہ حق را سبحانہ باعتبار کمال تنزہ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی است و آں کیہار است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ ہیچ جا نشنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہ بمعنے عزیز آمدہ است و قری اما الیتیم فلا تکہر و فی الحدیث فو اللہ ما کہرنی ولا ضربنی و موجب قہر ازالہ تظاہر و رفع تنزل است پس ازیں جہتہ کہ ذات لازم صرافت وی آمد- و اطلاق ایں لفظ بروے صحیح شد و استعمال صیغہ کمال تنزہ بجہتہ حل وی است بر لفظ صرافت واللہ اعلم میفرمودند روزے بقرات و عاء مشغول بودم ناگاہ مردے را دیدم کہ بر دروازہ ایستادہ و قفا بسوئی من کردہ متحیر شدم در سر من نداکردند کہ ایں فرشتہ است کہ محافظت میکند برائی تو نتیجہ ایچہ میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوئے ایشاں برائے آں کرد کہ عالم ملکوت را روئے بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر حی فرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسنات الابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید یعنے اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گفتہ اند کہ ایں حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حدی معلوم است کہ چوں بداں حد رسد ہرگز مسلوب نشود و ہمچنیں اعمال را حدی مقرر است کہ چوں بداں حد رسند مردود نگردند و آں نا حد ایمان آنست کہ ظاہر شود در سینہ مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبے در سینہ خود نورے دیدم بمشابہ چراغ روشن پس دیدم بداں نور ہمہ اثاث بیت و اطراف خانہ را و الہام کرد خدا تعالی مرا کہ ادنے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور ست سلب نمے کنم او را از وی کہ بعضے از عجب غلیظہ مرتفع شد بایں قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طہارت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم و میفرمودند یکبار بواقعہ دیدم کہ پائے راست مرا بپائے شیخ بایزید بسطامی بستہ اند و پائے چپ مرا بپائے سید الطائفہ جنید بغدادی پس نظر کردم-

شیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بشیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من در میان هر دو بودم
کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک. هر دو زیرا که شیخ بایزید بسطامی از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسمای
و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نه ۹۹ نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم نامحصور یافتم
پس مر ان حالت دیدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و اهلاک میکنم و امثال این حالات اهل ولایت کبری را
بسیاری میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعدادات است هر که نقطه وجود و رو حقیقت و تدبیر کلی که مقتضای نسبت برزخیه کلیه
نامی الکون است او روح روشن تعدا از زبان آن نقطه و آن تدبیر همی گوید و بآن جاسه همین می بینید والله اعلم می فرمودند
بست سال است که من نخفته ام دراز میکنم و چادر بر خود مے اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان بمعنی مرتفع شده میفرمودند
نجات در تقلید انبیا است علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدما اهل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی بر خورد و وی بر تفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد میفرمودند محققان متکلمین از مباینه
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدما اهل کلام را ممکن است که حمل کرده شود بر
مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجدان
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و ترددات انها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگر فرشته گردد هیچ کمال نیست
یعنے بنسبت کمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات
الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که انها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن
از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقة نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات ذمیمه از واصلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنے

مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و حصانی ندارد
و علوش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل و شرب با دوام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند
چون حضور در دل جا گرفت دیگر بسخن گفتن و امثال این زائل نمیگردد آری اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی
خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید
وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی ببرزخی آنست که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته ببرزخ وحدت پیوسته بود
والا استعلاق و متوجه بودن دل ببرزخ و ایماء هیچ کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ما عدا است عرش و مافیه کاتب حروف گوید
میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت ببرزخ از جهت آن باشد که مبلغ علم وی با منتهای همت وی عرش است تا منتهای کمال وی باشد بلکه یعنی که وی
بعد از تجلی ذات بهم آمد برزخ بجهت مناسبت با وی در نظر او ملاحظه تهد شامل والله اعلم میفرمودند در بیان معنی بیت مشهور ۵ اگر تو پای داری پای انعلش ✿
سلطانے رسانندت از این پاس ✿ یعنے سالک را باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت ۰ وحدت صرف از وی بر نیاید
و این سیر مے آید با آنکه در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه
گردد مقصود نفی غیریت متوهمه است لیکن باستغراق سالک در بحر وحدت صورت نبندد میفرمودند بعضے مشایخ
گویند اهم امور شهود معیت حق است با مظاهر و دائما بآنکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقید و اطلاق
متمثل شده است بایں صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت
از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از اینجا خود بخود سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود از این توجه با کی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند با نیطور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل کل شی است
و از مظاهر و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید و دید شمس احدیت از کوه انا معنی جذب است و شهود معیت
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رضا و غضب و سائر اوصاف بشریه همه
از امتزاج بعض قوی با بعض منجر و سلوک و مراتب ولایت بهم زین است و ارسال رسل و تکلیف مبتنی بر اینهاست
گشته که عارف چیزے تلخ و بد بو را بلذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب
حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت نوعیه انسان نطق و استوا قامت و ظهور بشره
اقتضا میکند و صورت نوعیه فرس سهال و اعوجاج قامت و اشعریه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و انانیت

متوجه اول مرتبه عرفان است وباین حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله - چوں ممکن گرد امکان برفشاند بحر وجوب
درو چیزے نماند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در همه چیز حسب استعداد آں مظهر هرچه از سمع وبصر وسایر صفات
ظاهر میشود بمقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چوں نظر بغیر خود میکند در وحدت متردد میگردد وچوں از ظلال اسماء وصفات
برآمد همه اعتراضات وتخیلات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی تواں دانست میفرمودند
بصارت بصر اثرے است از بصیرت روح لیکن متقید شده است بجهته ومسافت خاص که نه غایت قرب ونه
غایت بعد است در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهد وهمه چیز را سبز بیند چوں بصیرت ومعرفت قوت یافت
بصارت تابع او شود وحکم او گیرد وازیں رو تقیید بجهت وغیر آں مرتفع میگردد میفرمودند معتزله وشیعه رویت را
انکار میکنند زیراکه مقتضی جهته است وانکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند واهل سنت اثبات رویت میکنند
بلاکیف وجهته واں عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند اهل الله را حاصل میشود در دنیا
آنچه دیگراں را در روز قیامت خواهد بود وبس می بینند ذات منزه از اشکال بروئیه آخرویه کالبرق الخاطف بعضے را
وزیاده ازیں بعضے دیگر را وهاشم الفضل کمل آنحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبد ربا لم اره میفرمودند
دخول در سلسله اولیاء وطریقه ایشاں عبارت از عمل کردن وقبول نمودن است مر ریاضات ومشارب ایں قوم را
هر که چنیں نیست او را داخل نتواں گفت اگرچه بظاهر ارتباطی پیدا کرد میفرمودند عرفاء زمان ما را تجلی ذاتی نیست
والا محتاج سلاطین نمیشدند برائے اغراض خود واغراض اخوان واولاد خود کاتب حروف گوید تجلی ذات گاهی بر توابع ومتعلقات
وی نیز اطلاق کرده میشود پس انجام او انکشاف کمال تدبیر است وظهور قهر ذلت باعتبار تدبیر بر اسباب سماویه وارضیه تا
داند که حق سبحانه هرچه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر خرم سببے از اسباب واین دانستن توکل میسید والله اعلم
میفرمودند از اعظم موانع وصول تعصب است ودر معنی قول صوفیه که ما قبله توجه یکی نمیشود افاده واستفاده صورت
نمیگیرد میفرمودند معنی توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد والتفات بغیر نکند اگرچه غوث وقطب باشد نه آنکه تخمین اعتقاد
افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند وتوجه او بشیخ او شوراند واگر الحاح کند
نیز باید که تفویض کند او را بشیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طعن در اصحاب پیغامبر صلی
الله علیه وسلم وانکار ایشاں از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشاں افتراست در توجیه قول ابن عبد البر که بجواز تفضیل

بعض تابعین ومن بعده هم بر بعضے اصحاب رفته وبحدیث اجر خمسین منکم الخ تمسک کرده میفرمودند انقیاد صحبت روحانیه
اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامه نیز از اصحاب اند وصحبت ایشاں روحانیه است
واں موثرتر است والله اعلم میفرمودند در محفلے عظیم از علماء وعرفاء مسئله وحدت وجود اثبات کردم وبعبارت
وقواعد متکلمین تمسک نمودم ودلائل عقلیه ونقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ وحدة وجود نکردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم
تعصب ایشاں بالفاظ بیشتر است میفرمودند تعلم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ
تعلم رسائل خط بے مشق یا در رسائل تیر بے تیر انداختن اری گاهے اشتغال ایں رسائل موید ومقوی مطلوب میشود ؛
میفرمودند همه ازمنه نزدیک من بمنزله آں واحد است ونیز مے فرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدرے
غنودم بعد ازاں در دل من در دادند که این مدت نصد هزار سال است کاتب حروف گوید یافتن ازمنه متطاوله بمنزله آں
واحد ناشی است از امتزاج فناء حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان مر یافتن یک ساعت را زمان طویل ناشی است
که زمان مقدار حرکت را گویند ودر عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع ازاں حرکتی هست اگرچه در خارج آں حرکات
ظاهر نشوند پس گاهے منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات مالوفه وبقیاس آں ازمنه متطاوله منتج میگردند والعلم
عند الله میفرمودند اگر مرتکب منکرے را بینی بداں که وے مخالف امر ارادی نیست لیکن تمکین مکن او را فان الذکری
تنفع المومنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چوں موافق امر ارادی افتد در رنگ آنکه کنیزک کسے
بگریزد وی او را در هر کوچه وبازار باواز بلند مے خواند اگرچه کنیزک وے در مقامی خاص است ومخبر او نیز یکے است اما
بزاراں کاتب حروف گوید عالم همه بازبسته است بلطنا بهائی وجوب اگر فاسق است فسقش نیز واجب است واگر صالح
است صلاحیتش هم واجب وواجب بالغیر را لابد است از علة تامه وارشاد مرشد جزو علة تامه صلاح اکثر نفوس است پس
تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل وانزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت فقد بر در باب آنکه بعضے مردم نسبت
حضور دانند وتشریع نیستند میفرمودند چوں کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ معصیت زائل نشود چنانکه شیرینی
لذیذ است نزدیک صالح وفاجر وحفظ از معاصی غایت حضرت حق فضل وی است میفرمودند شیخ با یزید یعنی یکی از
معاصراں حضرت ایشاں بمن گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شیخا تو کیستی که او را بینی گفت از دوست دوست
خبر باید گفتم تو منش کیست فغضبش ساکت شد که مرد ضعیف بود میفرمودند ولی در دنیا بار سوخته میشود وتمیز گشته مے گردد

از جهت غلبه عناصر بروح و در نشاء آخرویه کار برعکس این است که جزنا مومن فان نورک اطفا لهبی لیکن این حال اهل کمال
است که حجب امکانیه از ایشان مرتفع شده میفرموودند فاضلے از صوفی سوال کرد که صوفیاں این همه ریاضات
و مجاهدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنیں و چنیں مشقت کنی سلطنت یابے یا بادشاه سنجر تو شود و پیش تو آید
این همه متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار ها بکند و منت بر جان خود نهد صوفی گفت
بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت در خانه قلوب ایشاں می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت
است از تجلی بصورة الہیه و اصلش شعشعان نقطه وجود است از نقاط نفس ناطقه سالک مترنادیل شطح عین القضات
همدانی ؎ ای پسر لا اله الا الله * خود در شرک خفی است آئینه دار * چیست شرک جلی رسول الله * خوشتن را
ازین دو شرک برآر * میفرموودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است و لابد معبود را عابدے باید و این مقتضی اثنینیت
است که اصل شرک باشد و خفا را او از آن است که عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول الله آنست که خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظهر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
میفرموودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزه است و همچنیں عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس متعین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است مر حقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وے معدوم است بذات خود است بغیر که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
که در باب حادی وستین بعد المائة از فتوحات مکیه منیر مانید لا من العالم من الله میفرموودند وجود عالم در مرتبه وهم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجه فی الکل ساری والتعینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیاء
است از حق عز و جل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف باهم تضاد دارند و درمیان ایشاں جامعی نیست در رنگ آنکه گویند
سراب دورترین اشیاست از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس بصورة بحر بر آمده حال آنکه بحقیقت درمیان ایشاں
تباین کلی است همچناں شمس احدیت بر عالم تافته و عالم بصورت موجود بر آمد و او را مناسبتی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من الله شیئا میفرموودند نزدیک اکابر این

فی مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر * سوی الله و الله ما فی الوجود * و لفظ فی بر
ول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است و مظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق
و د بغیر یا بر ظرفیت و آن مستلزم اثنینیت است پس نیست چیزے ارضد او و مغیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او
هم چناں است محل قول ایشاں لیس فی ذاته سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
رت وجود تنافی ندارند میفرموودند بعض عرفا گفته اند که متجلے شد قرآن برائے من بصورت بحر و آیات او بصورت
واج پس توقف کردم نزدیک آیتے و آنجا یافتم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در رواد ند که این
ت قرآنی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیاء الله متوجه می
ود بسوی حق عز و جل برائے طلب چیز بعضے در دم پس الهام کرده میشود یک آیته یا دو آیته از قرآن بر حسب مطلوب او
میفرموودند چوں حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفی گشتند بسان اختفا حرفت
حرف که گاہے سکر نخورده باشد چوں بنا گاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنے در مظاهر ممکنه وجود متجلی است و صفات
کامله یافته نمی گردد بسبب تنزل بحسب آں نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه ما بعد المقام الذی وصلناه مقام و قول
بعضے آخر که فوق کل مقام مقام ما لا یتناهی میفرموودند قول اول صادق است بنسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذ لیس
ورا عبادان قریة والی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر اسما چوں ملائکه و عالم مثال و ارواح و
غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوئے آنها نمیشود الا ما شاء الله و لفظ مقام بر وے
مطلق نیست مگر تسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است
در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎ عشق را با کافری خویشی بود * کافرے را مغز درویشی بود * میفرموودند معنی کفر
استتار نسب و اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابو سعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم
والظن میفرموودند ابتدا ولایت کبری فناء جهت اثنینیت است که شهود و وصول بذات عبادت از وبود و اکثر عارفین و شیخ
ابو یزید نیز از ایشان است لابد بداں مقام مشرف شده اند لیکن این شهود در المرتب بسیار است گاہے متحقق میشود تجلی
صفات وجوبیه با بقاء بقیه از امکان و همین است غالب در اکثر عارفین و آں دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت
آن و آنجا بقیه از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء و الا اجزا

بدن متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسر توحید نرسیده
است و وحدت بروی مستولی نشده است بسبب آں بقیه چوں بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد در جنبه
امکان او غلبه کرد باوجود بقیه از امکان ایں زمزمه برآمد که سبحانی ما اعظم شانی و ایں لفظ کسے را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده
باشد نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب است و انجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریای خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد ایں شیخ بسطامی خیطلی بروش زنار در گلو بست و بکار دار آں را قطع نمود و گفت اللهم ان کنت
قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا زندیقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه دیگر است
برآنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر براں مطلع شد اگر بعضے از صوفیه گویند ایں بنای ارشاد بوده است تا کسے تقلید
مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خرازی در حق میگوید کان اوحد زمانه لم یکن فی عصره من المشرق الی
المغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بروی و رجوع نکرد ازاں لیکن قایل را رسد که بگوید که وے نیز بسر توحید حقیقے
نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی
از شهود و گمان بردند که شهود ذاتی است و مردند درهمیں ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هرچه
برای محدود است خالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است دراں نفوس که قوی اطلاقیه برآنها غالب باشند و
آں نفوس که قوی تقییدیه برآنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایة معرفة ظهور صفات است نه ذات و آں نیز بنوعی از
امتزاج و اختلاط در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام میکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع
میشوند و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشوند و هر تغیرے حجابی است
میفرمودند قایل مثل انا الحق اگر محجوب است بحجب امکانیه کاذب است و در حکم فرعون و اگر جهة امکان او مغلوب شده
معذور است آنگاه فرمودند تجلی برقی متضمن دعاوی باطله و حجب امکانیه است نمی بینی که چوں یکے جمیلی را مے بیند خود را و
جمیع صفات خود را فراموش میکند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید دانست که جمال جمال حقیقی چه
خواهد بود و در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنے پیدا کرد خلق را در مرتبه اعیان
ثابته که مشابه اند بظلمت عدم زیرا که دراں حالت وجود خارجی منتفی است بعد ازاں ریخت حضرت حق براینان نور وجود خارجی
پس گشتند اعیان خارجیه شناختند حق را درایں موجودیت **میفرمودند** توجه انسان بسوی مراتب امکانیه در حد ذات

ل است ازاں رو که انها شیون ذات اند و آنکه آں را نفضلات می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات
و تعینیه میشود و بسا است که بسیر آدمی دریں حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبار است پس شامل
رون و متأذی گردد و بعد موت بسبب فراق مالوف عدم دریافت کمال خود **میفرمودند** ذات باعتبار نفس خود قطع
نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً مسمی است بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآں
معنی که مصدری است از نسبت تقیید و اطلاق نه آنکه بقید الاطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه برآنکه ایں ذات بحت موجود
ذهنی و معقول محض است و او را در خارج وجود نیست و معنے ایں کلام آنست که مقید بایں حیثیت امر ذهنی است زیرا
که اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازاں و در خارج ذات متجلی است
بایں کمالات ازلاً و ابداً و آنکه گفته است که احدیت قبل وحدة قابله مرجع قابلیات است مراد وی احدیت ذاتیه است که
در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوطاً و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد ایں وحدت است مراد وے
احدیت صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ما عدا ذات است فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفی ما عدا ذات مسمی میشود باحدیت و
مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و ان واحدیت شامل است کمالات وجوبیه و امکانیه را فقط واجب الاطلاق میشود باعتبار
تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر دریں
مراتب رتبی است نه زمانی چنانکه در وهم محجوباں می آید نظیر تقدم رتبی ایں است که زید در خارج هم زید است و هم انسان
و هم عالم و هم حایک و زید یک زماں پس چوں نظر کرده شود بذات بحت نامیده میگردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی
صفات کنیم مسمی است بانسان مجرد و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بآں صفات کنیم مسمی است بانسان متصف ما نیز چوں
تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصنعة حیاکت کنیم مسمی است
بانسان حایک و زید در جمیع ایں حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف
اسماء بحسب اعتبارات عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات
صرف است مراد وے آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در مظاهر بعینه و ایں را برای
نفی اوهام محجوباں که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریه و مظهریه اثبات نمایند مے گویند تعالی الله
عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالباً از غلبه حال و اختفاء جهة امکان از نظر

گفته و الا اطلاق اسمار الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت در
از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و متجزی گردد میفرمودند کشف ذات بعد رفع حجب که موت
و تجلی برقی نام اوست سخن در این نشاه بعد رفع حجب بقا یا امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نمیباشد الا بعد موت به
است گفته است زیرا که اخلاص از حجب نوعی از موت هست قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود را قیامت قائم شده پس دیدند حالا آنچه مردم بعد قیامت
خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالی او من کان میتا ای فانیا فرفعنا عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله و لا یسمع الا بالله
جعلنا نور التجلی البرقی الذاتی روزی نام یکی از مشاهیر مشائخ بردند گفتند مقام فلان معشوقیه است من در آن مرتبه ام که
عاشقیه و معشوقیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفع اثنینیت نیست
خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است و زنار عشق بسبب اثنینیت مشترک است لشرکت خفی و این مرتبه اگرچه از حسنات
ابرار است در سیئات مقربین معدود میشود و صاحب شهود متلذذ و است بکبریا و استغنا و جلال و جمال موجد
این لذت بلندتر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر گاه حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود
معین است کشف ذات و در این وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او بانا نافذ است بحقیقة الحقائق و آنکه انا محدود است و حقیقة الحقائق نامحدود باهم
منافی نبود زیرا که نفوذ وی بذات حقیقة الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و نا تناهی هر دو اعتباری
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبرئیل آورده و در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را دویم آنکه خدا تعالی بر نبی
صلی الله علیه و سلم انداخت بی واسطه و معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه بامور دنیویه را دفع میکند و فکر
معاش را مضمحل میگرداند و معنی حدیث ان الدنیا اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع است از توجه بحق
بسبب تعلق قلب بوی بخلاف جیفه میفرمودند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در

افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود
است کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود
و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول از امثال این امور میفرمودند قلنشوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی
نام آن سیلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن
قومی از جاهلان این لباس را بپسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است
که در اثنینیت می اندازد و نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و از غضب و حسد و بغض و سائر
اوصاف ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه را
قطع کرد ذات را از ورا حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او
نیستند همچنین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب وجوبیه نیز افضل الاولیا را مرتفع میگردد
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقة الحقائق بلاحظه نفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که
از ذات حق را نداشته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده مجعول است میفرمودند مشاهده بجو عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الهیه حاصل شود آنرا بر بقا این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد عبور میباشد و بر بقا او اعتماد است میفرمودند کمال عارف آنست که عشق گردد و آنچه
اشتقاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقائق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بریاضات از پائین بفوق می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از
سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعة علم از جهت است که
داخل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر وی از و
نگنجد و سعة حال از آن جهت است که حال قوی است منکشف میشود بسبب وی علوم عجیبه علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب
یافته بود میفرمودند روزی دیدم که خنثی سنگریزه انداخت و آن گرد آن از جای بجای سیر فت و این از خواص خنثیان است
و آنچه ایشان می اندازد در اشارات است سیر و میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در انجا ملائکه ارضیه می نشینند در الشان

توالد وتناسل هست بخلاف ملائکه سماویه واکثر ارضیه پیغمبر موده‌اند چون قابض شد وجود برماهیات پیدا شد در انجا
استعدادات آنها خوشبو وبدبو والم ولذت وتعب وراحت وشکستن وتفرق شدن اجزاء وامثال این کیفیات
والا وجود نوری بسیط منزه است از نیها آنگاه فرمودند قدره عین طعم وریح وی قبیح است نسبت ذائقه انسان
وشامه او وحسن است نسبت ذائقه جعل وخنزیر وشامه او زیراکه الم ادراک مخالف طبع ومزاج را گویند واین مختلف
وهمچنین زهر ماران مار را نافع است وغیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بعض او
را الف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد ومدح وقبیح هم چنین کسی از ضیق زبان ومکان خلاص یافت هیچ خیر را
مشکل نیست شعر یکی از قدما است مصرع رق الزجاج ورقت الخمر * یعنی صافیند مظاهر که بمنزله شیشه‌اند ومحبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد مصرع فتشابها وتشاکل الامر * پس یکی برنگ دیگر برآمد در صفا وشکل شد حال
نظر مردم ـه فکانما خمر ولا قدح * پس گویا خمری منجمد است وانجا شیشه نیست ـه وکانما قدح و
لا خمر * ونیز گویا شیشه است وآنجا خمر نیست وهم چنین است مراد آنکه گفته ـه ان شئت قلت حق لا خلق * وان
شئت قلت خلق لا حق * پیغمبر موده‌اند امام الائمه از صفات الٰهیه علم است وحیوة شانی است از شیون امام الائمه
وعدم العلم عین موت است وآنکه گوید امام الائمه حیوة است برخود قیاس کرده است وقیاس غائب بر شاهد باطل
کا تجر وف گوید علم ما نا حضوری است وتمثال تحقق وتقرر است اگر زائل شود حیات زائل شود وحیوة نام اعتباری از اعتبارات
این علم است چون نسبت آن امور که تقابل موت وحیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعض متعه
نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند
جمله اینها امارد واهیت تناسب تر است ومیلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار رؤیة حق در اینها اسهل باشد وآنکه
این را تصحیح کرده‌اند معنے آو آنست که رؤیة اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود
آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند که حق در امارد متجلی شده بصورت جمال برآمده اگر حق از اینها قصد کرده شود کسی سوی
التفات نکند مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب است بواسطه عینک هیچ نظر وی والتفات وی بر عینک نیست
همه کتاب را می بیند مگر آنکه ورای عینک حجاب باشد وکسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله وحور والمارد
التفات نمیکنند زیراکه نظر ایشان متجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله ومحجوب میل میکنند بآن ملیحه واعرض حی نما

از زن قبیحه ونزدیک عارف هر دو در یک حکم‌اند وهم چنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیراکه مسافه سرود
از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد وبس واین قوم تجاوز نموده‌اند
از امثال این امور وبمنتهی رسیده‌اند پیغمبر موده‌اند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است چون تقوی وریاضت
ووحدت شهودی نسبت کسی که بسریان ذات واحاطه او بمظاهر مطلع نشده وچون عاشقیه ومعشوقیه که اینها مقام خواص
اهل ولایت عامه‌اند وولایت خاصه نیست بجز وصول بواجد بسیط وشهود انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات از عاشقیه و
معشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است مجوبان از بعض الفاظ احادیث محبیت موسیٰ ومحبوبیت محمد مصطفٰی
علیهما السلام استنباط کرده‌اند وحقیقة الامر همان است که گفته شد پیغمبر موده‌اند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا تکرار
کلمۀ لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی وآن را هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شما خدا میدانید
نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم وآنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خدا است پیغمبر موده‌اند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت
وجود است ومظهر اتم وی است وحقیقت محمدیه تعین اول وجامع تعینات ومظاهر است وهمه از نور وی ظاهر شده
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره وتکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن
عبارت است پیغمبر موده‌اند فنا نفس آن نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب تقدس الٰهی چنانکه
قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود وخباز به پختن نان مشغول میشود ایشان را در آن حالت توجه بسوی خود وشعور بخود نیست
پیغمبر موده‌اند جذبه که بقوت توجه شیخ حاصل میشود در ان ضعیف القلب وقوی القلب متساوی است وبصحت مزاج یا
بجد وکوشش حاجت ندارد پیغمبر موده‌اند در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی
از انجا علوم اخذ کنند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض متکلمین نیز باینمعنی تصریح کرده‌اند وچون ولی آنجا رسد بملک الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد ومطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آنمعنی را
بصورت مناسبه تغیر ندهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود وآن را کشف مجرد نامند واگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه
اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب لبن متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج وافواه
مردم متمثل شود واین محتاج تاویل وتعبیری باشد واین را کشف مخیل میگویند وگاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه بآن قوه
پس صور مخزونه خیال را می بیند گاهی اشکال بسبب غلبه اخلاط پیدا شد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد غرق می بیند ومحرور

نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم
روح انسانی
کشف مجرد
کشف مخیل

چون بادنجان خورد اشتغال نمی بیند واین همه اضغاث احلام است آنرا تعبیری نیست و بوی التفاتی نه و جبرائیل
که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این حبر و حالات رائی که با خلاط ممتلی بود
متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط وصول باین قوت قدسیه میسر آید
چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم تعبیر رؤیا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیله هستند و ائمه کبار چون امام
جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رؤیا رائی را اگرچه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت حافظه
یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوت قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی
منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی مغیبات و غیر میشود بروی رجوع در آن ساعت و اضطراب میکند مردم
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه و انتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت
حق سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای تعینیه اند و نوعی از مسافت اثبات میکنند
لکن لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که دیر ادوار دور و خیال کرده اند جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند طور از الفاظ
مذکوره قرب و معیت و احاطه است که در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم که النقصان مقتضی تعدد
الماهیات میفرمودند یا این ماهیات را وجودی مستقل هست تا وی را اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود
را است نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و بس میفرمودند علوم
نسبت علوم توحید مشابه سبوس است به نسبت دقیق و علم توحید به نسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است نسبت مغز
بعلم توحید بجز قبل وصول لذتی نمی نماید بینی که تا کی باقوال مشائخ و حکایات او متوجه نمیشود بعد حصول مطلوب نقل اقوال صوفیه
تحقیق خیانت است که قصه گوئی در مرحله ما شب قصه های ابست از تهجد یک خود بصباح برم سگفت میفرمودند از اعظم اسباب
انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت نسب
است که از موالی یا از اخوان باشند و عوام غالبا معتقد میشوند آنرا که خادم بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه ریا و عجب باشد و از حجت
نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی از حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت نمود
صحابی در عقب او رفت و تحجب تمام کرد و بر نوافل کثیره نیافت حقیقت حال ازو استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان
بجواهر دراهم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار هلاک گردد محزون نشوم و نقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها

آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوی اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت و ذیر النفع بسیار میدهد از نیجا است که طالب
صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد و در بیان مضمون حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در
شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف بر عکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را
صفائی حاصل میشود و هم چنین بسبب کثرت جوع و بسبب فکر چهل شحم گداخته میگردد و نفع صفات ذمیمه چون غضب
شهوت پیدا میکند میفرمودند غالبا ظهور خوارق عادت در محبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است پس
مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درینحالت هرچه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه
نمیکند زیرا که این نقصان ست اگر هزار بار این ندا شنود که ترا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمه تو بخیر ست بر هر تقدیر
بانها التفات و توجه نمیکند و نفع جاهل که مطالعه جمال محبوب است بر جا ارجل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن می
توانند که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی است بحال خویش جبرئیل مثلا مستقر است
در مکان خود معه ذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را
بگیرد طریق وی آنست که متوجه شود بهمت بسوی تشکل وی پس نمیتواند بر آمدن ازین تشکل الا آنکه وی حیله ها میکند تا بحالت
آن توجه نشود اند مثلا اگر بصورت سگ متشکل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت لیکن
گاهی صورت شاة را حجاب صورت سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز نهد کند اورا لیکن متوجه میشود بصورت
سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و هکذا میفرمودند قرائت سوره فاتحه باین وضع
که آخر بسمله را با اول حمدله ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض عرفا منقول است
و قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگری نیست
پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است تقریر دخل آنکه شما میگوئید که بالا تر از شهود
وحدت مقامی و علمی نیست و این آیت مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثنا
مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خدا است و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگرچه
بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبادات زیرا که
آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و ماینفعنا نوافل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاہر حاصل نشد الا دو رکعات خفیفة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم - پس حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه پس لابد است از توجه بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصا در اوقاتی که ہیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاہدہ مستقر گردد کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر ظاہر آن راہ معیت و جذب اگرچه در حد خود کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملک له سبعون الف وجه می فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوہر ملکی است احیانا از و بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیرة القدس است و ہمہ ارواح حول آن مثل ضوء است بر جسم معنی باگویم مراد از روح الارواح شامل نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف است می فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما ہر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اہلی میفرمودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اہلی زیرا که شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزراء آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل ہل رایت ربك قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رایته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی رویت در دنیا بوجہی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جہتہ و الوان است نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون دنیویه که مقتضی جہتہ و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال است بر رویته دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس خود و مشاہدہ در عین الیقین بیان شد و حصول و شہود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین نیست علم الیقین آنست که کشف بحجب غالب آید بوجہی که احتمال شک نماند آری یقین عرفی که اطمینان خواطر است باشال این امور حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا ہمة له میفرمودند که عارف را ہمت باظہار خوارق نمیباشد لیکن می بینند سوی قدرت حق عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در و خوارق بغیر قصد او ہیچ مخلوق نیست اما واصل باقی را قدرت داده اند ہرگاه خواہد بصورت قہر برآید چنانکه یکبار بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد وی را گفتند این ادب نیست تکبر

کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیده ایم در ہیچکس تاثیرے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در ہمان ساعت اسپ او سرکشی کرد و بر پا باستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار بدی آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه بعض کمل با وجود قدرت باشال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل خود را گفت ای ترک بچه من ترا خوب میشناسم بہر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازین امور سبب نقصان است آری در وقت تنزل مظاہر قہر را مقابله نباید کرد **میفرمودند** لابد است در تجلی ذاتی از مشاہدہ انوار موجوده بوجود خارجی نه علمی و ذہنی یا وہمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظہور کمال تدلی است چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند ہر که میگوید که فنا عبارت از نفی غیریت است و بقا عبارت از اثبات عینیه است بدلیل و گفت گوئی خطا صریح کرده مثل او شخصے است که او را پنج پسر در خانه باشند و وے در بر تنها سیر میکند در آن حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور وہمی او را نجات نمیدہد و از خوف و جبن نمی رہاند اگر کسے تشنه شود و دانست حقیقت آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرہا و لیکن آشامیدن او را میسر نباید ہرگز تشنگی او نرود و باین ہمه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را ہرگز ندیده است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فایق آمده او را ازینہا ہیچ نفعی نیست ہمچنین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی ہنوز در دل او باقی است اینہا وی را نفع نمیدہند آنگاه فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شہودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند و قسم میکرد و از ہر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق سر میزد و بعد سه روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیده میشد لہٰذا مراد آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظہور انوار موجوده بوجود خارجی است و رویة نور ازلی و ظہور آنچه از حسین بن منصور ظاہر شد و در صفات خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن مدح و ذم *

میفرمودند از مجذوب و اصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیرا که وی مستغرق است در وحدت ذاتیه *

باکون التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصے را از شهری بشهری در هودج شتر نشانده بسبزد و
مراحل و بوادی باین موضع مطلع کنند و یرا اگر از اسامی قری که بر انها مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل
هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این علم کند
باید که از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و لاتشنیعان برائی گرمی بازار خود این کلمه بدست
آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیزی سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء
واصلین و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست
در تحقیق مشرب محب الله اله بادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبدا قائم بذاته متقوم بشیوناته اراده نکرده بل مفهوم
که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است میخواهد آنجا که میگوید ذات الحق لفظ
معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست
چنانچه ملا جلال دوانی همم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و در نیست که متقابل موجود گوئیم لازم نمی آید که معدوم
مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الله الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد ازین لازم
نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم مے آید این باشد که موجود منفسه لنفسه و این خود صحیح است و موجود همین است پس لفظ
معقول در برابر موجود منفسه لنفسه گویا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب صدم لفظ
معقول آورده از ان لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تنزل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان
موضوع است برای موجودی نفسه لنفسه موجود است من غیر من خلقة الغیر و حضرت محب الله قدس سره در تسویه تتبع شیخ
اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادیست قدس سره که برای رفع شبه
نوشته ام معقول محض و ماهیته محضه و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد
و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق
الذی هو من المعقولات الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
مظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع آب شمع و آنچه موجود
و مشهود است حق است جل شانه خلق طلسم معقول است زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم

حضرت وجود است از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او نمیرسد پس این قول باطل
است زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق
بر همین معنی شاهد است پس کفر صریح است که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ اکبر است
که ذات بحت اعتبار لاتعین معقول محض است زیرا که خلو وے از کمالات و عدم تعین وے بجز در فرض عقل
نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوے مفتقر اند بافتقار حقیقی و بحقیقت
نسب ذات و اعتبارات و معانی او نیز یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات
وا با میکند از ین ارادت از اول خطبه او احتیاج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است و باقی بر صرافت
خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال اوعیه و الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است
و اشکال و صور فانیه اوست که از صورتے بصورتے مبدل میشود و بس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و فنا و دوران
و غیره ها اگرچه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگرچه قیوم کل حضرت
حق است زیرا که اگر قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این
تعینات و صور مبدله نه از اوصاف حضرت وجود و نسبت نیست که تعینات او اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که
همه نسب و اعتبارات ذات اند و ذات با وجود ظهور او در اینها همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر در
قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف و مسئله مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه وسلم و اهل بیت
او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی مے گریزد میفرمودند طریق مکاشفه
رفع حجب است و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بجدیکه ملوک و اغنیاء همه بنیاد رنیا مثابه کلاب
و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش درآیند آنگاه خدا تعالی محبة ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و وحشت
از خلق است و احیاء لیالی و مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از ان کثرت مشاهده وحدت را مزاحم
نشود و جلوت خلوت گردد و توهم تیقظ و چشم بصیرت مکحل عنایت ازلی مکحل گردد عقل مظلم را غایت ادراک آنکه مصنوع
را از صانعے کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصوفه

جاہلاں معنی کلام صوفیہ علیہ ندانند و گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس در کائنات باز دید در مرایا مختلفہ است
شک نیست کہ ایں قول بجز نفی محدود و مباین از مظاہر میکشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے
تفہیم محجوباں امثال ایں امثال اختیار کردہ اند ظلیت عالم نسبت خدا تعالیٰ بمعنے ظہور تبعی است در مرتبہ ثانیہ
نہ آنکہ مباین باشد در رنگ ظل شجر کہ بر جدا راقتد تعالی اللہ عن ذلک در معنی بیت مشہور چو تو فانی شدی
ز ذکر بذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیہ مختفی میشود و لہذا بذکر خفی نامیدہ شد
می فرمودند اہل شہود از حیہ و عقرب و شیر و در داں نمی ترسند و لہذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کردند
و در بر کہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود اندا فتند چوں بخاطر ایشاں ہیچ خطرہ نیامد و انستند کہ
کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آں نمی ترسند یعنے در وقت غلبہ دید وحدت و استتار کثرت و الا در
بعض اوقات ہمرنگ سائر ناس اند و در تاویل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسۃ الانبیاء والاولیاء
میفرمودند وے رضی اللہ عنہ واصل شد بحقیقۃ روح کہ در ہمہ ذراری ساری است پس گفت از انجا کہ
انبیاء و اولیاء ہم از انجا گویند پس یعنے بتسامح ایں نوع تعبیر کردہ شد و در تفسیر قولہ تعالیٰ واذا قرأت القرآن
فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنے تبرے کن از شیطان و دور شو از شر او بانکہ وقت
قرأۃ دل متوجہ مولی باشد و متعرض از دنیا و عقبیٰ بحقیقت ہمیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ در تاویل
قصۂ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل روز از مردن او را بر آرند تا خبر دہد از عالم برزخ میفرمودند
ہر کہ بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست
لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز است بجسد ارواح و بروح اجساد
و تشخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصور مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجردہ در اشباح جسمانیہ چوں تمثل جبرئیل بصورۃ
دحیہ کلبی و تشکل ارواح موتیٰ از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر از ہمہ نیز نگہائے عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
وار د دنیا میشوند باشکال شتی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اعلیٰ زیر اکہ ایں قوت بسبب ارتفاع حجب بدنیہ زیادہ تر شدہ است پس مراد خالد
رجوع ببدن مثالی است نہ عنصری کاتب حروف گوید زیرا کہ عود ببدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت ہماں رجعت است کہ اہل سنت
بطلان آں اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید نیست کہ ایں کلام محمول باشد بر ظاہر آں عارف میتوان کہ استنزال کند بر انگیختہ بدنیات او و ام را بوجود

میفرمودند پیش ازیں بہ بست سال مرا الہام کردند اگر بامید رحمت ما نماز میگذاری ترا رحمت کردیم
و اگر رضا ما میجوئی از تو راضی شدیم گفتم بار خدایا غرض من امتثال امر است و بس آنہا حالا معاملہ دیگر است آنگاہ
فرمودند الصوفیۃ عبد الظواہر احرار البواطن میفرمودند اصحاب شہود را کلفت عبادت نیست لیکن
خدا تعالیٰ بر ایشاں عبودیت را قائم میدارد و بحکم آنکہ ایشاں از نفس بل روح نیز خلاص اند تقبل چون
زناد قرب خمر التفات نمیکنند و نا فہم را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیہ التقید کفر ولو کان باللہ
میفرمودند عبودیت مقتضائی اثنینیۃ است و لہذا شان اہل شہود عبودۃ آمد باقامت حضرت حق و
تصرف وے پس تقید بعبادۃ عبودیۃ کفر حقیقت است و مثل ایں تاویل جاری است در قول ایشاں۔
محبۃ اللہ راس کل خطیئۃ زیرا کہ محبت مقتضی محب و محبوب است و اثنینیت خطیئۃ است فوق ہمہ خطایا
پس ہر کہ تجاوز کند از ہمہ خطایا برسد بمحبت خدا و چوں تجاوز کند ازیں محبت برسد بمرتبہ شہود کاتب حروف گوید
حاصل کلام آنکہ عبادات را عارف و متانف ہمہ مے کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبہ اولیٰ
حضور و ترک ریا و سمعہ و عجب است بعد ازاں آنکہ عبادت بمحبت ذاتیہ کنند نہ بخوف نار یا طمع جنت بعد ازاں آنکہ
بحول و قوت حق عز و جل کنند نہ بحول و قوت خود بعد ازاں مرتبہ استغراق ترک فہم عامہ در آنجا تحقق بالجملہ عز نیز
حضرت ایشاں اشارت باین مراتب است نہ تساہل در امر عبادات معاذ اللہ قرینہ اعنی آنکہ حضرت ایشاں
خیلاں مقید بودند کہ ہیچ ادب و سنت از ایشاں ترک نمیشد الیٰ آخر العمر و قرینہ دیگر آنکہ میفرمودند
اولیاء انبیاء ظاہر اعمال را منافی حریت ایشاں نیست از قید تکلیفات کہ ایں اقامت حق است بر ایشاں
افتداکردہ شود پس معلوم شد کہ از حریت معنی ارادہ کردہ اند کہ در انبیاء بوجہ اتم موجود است در بیان قول پیر ہراۃ سہ از نفی
و اثبات برون صحرائی است کہ کیں طائفہ را درآں میں شخوائی است ۔ باید و چو عاشقی در انجا برسد نہ نفی نہ اثبات نہ مور اجابی
اہل شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہی کہ مثبت و مثبت یکے باشد معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکے
است اینجا چوں وصل در نگنجد ہجراں چہ کار دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا برائی نفی توہم غیریت چوں
ایں وہم منتفی شد منفے عین ثابت آمد و لفظ نہ مور اجابی است کنایت است از ابساط ذات و طرفت
او در بیان آنچہ خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کوچہ تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیرہ صفاتیہ و اسمائیہ از نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعہ نمی کند پس این کوچہ تنگ است
اما بعد بقا او را مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر مے آید و اینجا دستہ تمام است پس حاصل کلام آنکہ
اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکہ کمال توحید دوئیہ کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیہ حقیقۃ
الواجب اظہر الاشیاء و بعض آخر حقیقۃ الواجب لا یدرک اخل میفرمودند ظاہریہ باعتبار آن است کہ وجود شہود
در مظاہر ہماں وجود حق است و حضرت وجود در ہمہ ساری است و تعین ہمہ امر اعتبارے است و عدم ادراک
از ان جہت است کہ مخلوقات در مرتبہ مخلوقیت بوی نرسند نبی او را بہ نبوۃ خود نمی شناسد نہ ولی بولایت خود
و نہ زاہد و عالم بزہد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیہ و ظلمات نفسیہ او تعالیٰ بنور خود شناختہ میگردد
کما قال علیہ السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنے دیگر ہم ہست کہ مراد معرفۃ واجب با جمیع شیونات
او باشد و این در دار دنیا محال است از آنکہ ہر یک مظہر عین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آنی بیش نیست۔ پس در آن وقت متوجہ بتفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معیۃ ذاتیہ با حدیث ان للہ
سبعین الف حجاب **میفرمودند** قرب حضرت وجود با مظاہر حقیقی است اقرب امثال بوے قرب کلی بجزئی
توان گفت اگرچہ وے از کلیۃ و جزئیہ متعالی است از جہت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباری است بسبب کثرت
حجب وہمیہ آنگاہ فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاہر ہیچ حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب و ممکن است پس
وصول ممکن محجوب کے بصفات تاثریہ قاصرہ متصف است بسوی اللہ کہ متصف بصفات واجبیہ مؤثرہ است چوں
خالقیت و رازقیت و بقا و قدم وغیرہا صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ مجذوب است خدا تعالیٰ
آسان میکند بروی وصول چنانکہ آسان میکند بر بینندہ شمس با وجود آنکہ در میان بینندہ و شمس حجب جسمانیہ کثیفہ اند و اینجا بجز حجب معنویہ لطیفہ
نیست و الا او تعالیٰ محصور بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازیں عدد بیان کثرت است نہ تحدید در بیان
معنے قول خواجہ نقشبند پس بسر حقیقۃ میتواں برد اما بسر معرفۃ و علم نمیتواں رسید **میفرمودند** چوں شمس احدیۃ از
کوہ عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت و علم منوط است بمعرفۃ جمیع شیونات و این
محال است **میفرمودند** سبب تکفیر مردم صوفیہ را آنست کہ از ایشان شنوند کہ وی تعالیٰ وجود مطلق
است و نمیدانند کہ وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست کہ در ذات

قرب حضرت وجود

حیث الذات ہیچ اعتباری ملحوظ نیست نہ کلیۃ و نہ جزئیۃ و نہ عموم و خصوص بلکہ اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
یکہ کل نبی ولی و لا عکس میفرمودند ولایۃ اصطلاحیہ شرط نبوت نیست ممکن است کہ کسی در محبیت یا محبوبیت باشد
و خدا تعالیٰ او را بنبوۃ تبلیغ مشرف سازد آری اکمل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایۃ اصطلاحیہ و نبوۃ تبلیغ چوں حضرت
پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و سائر اولو العزم در بیان معنی قول بایزید خضت بحرا وقف الانبیاء بساحلہ **میفرمودند**
مراد انبیاء اکمل است زیرا کہ وہبیہ محضہ است تکاد زیتہا یضیئ و لو لم تمسسہ نار پس ایشاں لا بد اہل
وحدت حقیقے اند و لیکن برای حکمۃ ارشاد فرود می آرد خدا تعالیٰ ایشاں را در مقام مشاہدہ پس معنی قول بایزید آنست
وقفوا ابدا الغرض مراد از بحر شہود وحدت است و از ساحل شاہدہ **میفرمودند** علامت حصول توحید افعال
آنست کہ سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و ایذاء موذی
و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست کہ بالغ سالک تعہد گوش را و بینندہ
چشم را ہمہ او داند الا آنکہ ظہور حضرت وجود در تعین و تقیید بصورت تعین صفات و تقیید آنہا است و ہمچنانکہ
حسی سریان و جریان بحر را در نہر یا جداول مشاہدہ میکند او را لازم نیست کہ بر لآلی و درر و حیوانات کہ در بحر اند
مطلع شود ہمچنانکہ می بیند کہ سمیع و بصیر درین مظہر اوست تعالیٰ لازم نیست کہ مطلع شود بر جمیع مسموعات و
مبصرات زیرا کہ این از خواص واجب است تعالیٰ و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی
مما افترضت علیہ و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعہ الخ **میفرمودند** قرب فرائض
در توحید آنست کہ بیگانگی حق تعالیٰ و افعال او ایمان آرد و آنکہ ہیچکس مؤثر در عالم و قیوم جز او نیست و
ہر کہ این ایمان حاصل نکند در آخرت ماخوذ خواہد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
کہ سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر بندہ آنرا حاصل نکند مواخذ نخواہد شد برین تقدیر معنے حدیث
آنست کہ ہیچکس متقرب نکردہ است بحضرت حق مثل آنچہ فرض کردہ شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا کہ بر ترک
او مواخذہ مترتب است و بندہ پیوستہ سعی مے کند در توحید تفصیلی برفع حجب بریاضات شاقہ یا بمحض
توجہ بدان جناب اقدس تا آنکہ خدائے تعالیٰ او را از خودی او بر میگرداند و دوستی عبارت ازین است و چوں
بایں معنی بکمال حاصل شد۔ ہمچنانکہ ذات وے ماخوذ شدہ بود صفات او نیز برگرفتہ شود و آنکہ زعم مے کنند

توحید افعالی

قرب فرائض

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری وروحی
همچنین جمیع طبقات درخارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله آن
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز ماخوذ میگردد آن خواسته که در فنائی که معتبر نزدیک قوم
است گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضے حجب در روے
باقی است و حالا تنزل بکا و حزن ازو ظاهر میشود بلکه گاہے در رنگ سائر محجوبان میگردد و اما صاحب محق و تنزل
وے بغایت لطیف حقیقت است وی در حزن واثنینیة هرگز نے افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که بسبب
بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آمد و وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه همیشه لطیف و حقیقت است پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که ایشان در ترحم
غیریه واثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع
اثنینیة و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزے نیست شیخ عبدالله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبرده ماز فوق او گفت چیزی است بس
غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرات از نظرش منتفی میگردد و بعد ازان تنزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه مینماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس وراء عبادان قریة والی ربك
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انا فی نفسه
اعلی لطائف است و قتیکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشار رویة وحدة محضه لطیفه انا است
و منشار رویة کثرت لطائف سافله اند پس تحقیقة اعلی مقامات همان است که مدرک الطف لطائف است والله اعلم
در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر شد
که واجب عین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب است

صفات امکانیه و معنے ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند
هر دوره چون خدا تعالی مے خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست شکلے که از باب انواع عبارت از دست خلق
مے فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس وغیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر بعد از آن
خلق ارواح بعد ازان خلق اجسام میفرماید بعد ازان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز نفخ بعد ازان دوره بترتیب مذکور
الی میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول
محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست پس از ینجهت است که ابد و ازل بروے منکشف شد خود را
سرمدے میداند کاتب حروف گوید معنے این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کمل پیش از ظهور مثال آنست
انسان است و آن تعین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقائق است بعینه که در حیز نسبالمة همان باشد و در مراتب تنزل همان
و آن اشتقاق را اراده قدیمه واجبه است برای تمیا خوض بمراتب کونیه باشند نجوم که در غدیر متمثل شوند آب غدیر اگر هزار بار متبدل شود نجوم همان
باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد وان ترقی والرب رب وان تنزل میفرمودند اگرچه بنده بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از استعداد
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود است اگرچه
در مظاهر ظهور نمود است معنے این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصے یا برائے
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا اگر
چند باعلی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی هویداست والله اعلم ❊

ذکر پارهٔ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نبیرهٔ شیخ احمد سهرندی که از مشاهیر مشائخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در انجا مرقوم
بود ثم المرجو من مکارمکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان
الامر صعب وفی الطریق تعب ورعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤد شعر کیف الوصول
الی سعاد ودونها ❊ قلل الجبال ودونهن حتوف ❊ الرجل حافیة ومالی مرکب ❊ والکف صفر والطریق
مخوف ❊ عزیز من مشفق من آنچه سخن حق است در گفت نباید و آنچه از غیر حق است چند ان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام * **حضرت ایشان** جواب آں مکتوب بایں نہج تحریر فرمودند * ہوالاحد
عنایت نامۂ شفقت نامہ رسید رابطۂ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم اللہ سبحانہ عن اکرم
وا وصلکم اللہ عزشانہ الی مرابکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن
حتوف * والرجل حافیۃ ومالی مرکب * والکف صفر والطریق مخوف * انتہی الحق کہ وصول بسعاد ہویۂ
ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقے بسیر مستطیل کہ متبنے بر عبور شواہق جبال اعتبارات محضہ و اضافات وہمیہ صرفیہ عالم
خلق و امر است ہمچنیں صعب الحصول است زیراکہ سالک حقیقت خود رابداں مخوف گردانیدہ است و مشاعر
و مدارک خویش رابداں مفتشی ساختہ والا فالحق سبحانہ فی الحقیقۃ من الوجہ الخاص اقرب الی العبد من حبل
الورید لا ثمہ طریق موصوف لا مامون ولا مخوف لا یسع ثمہ رجل حافیۃ ولا مرکب ولا کف حافیۃ
ای خالیۃ اذ ہمسکن لیس لہ ظہور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفے باستغراق ظہورہ
تو ہمت قدما ان لیلی تبرقعت * وان لنا فی البین یا بمنع اللثما * فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع * سوی
ان عینی کان من حسنہا اعمی * * * پردہ برخاست تا بدید ستم دست با دوست کردہ در آغوش آں
تناسد حدیث ایں مل ست کہ ازیں بادہ کردہ باشد نوش * **رباعی** وغنی بی منی قبلی فغنیت کما غنی *
وکنا حیثما کانوا حیثما کنا * روزاں تبو بودم و نمیدانستم * شب باتو غنودم و نمیدانستم * ظن بودم ایں کہ من
جملہ منم * من جملہ تو بودم و نمیدانستم * نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق است در گفت نیاید ظاہر امراد آنست کہ در
گفت نیاید بجہت قصور افہام مستمعین و گرنہ سخن اگر لفظے است چیں گفت است و اگر نفسے است فما من عیان
الا ولہ بیان **دوہرہ** کبیرا کا گھر سکھر ہی جہاں سلسلے بل * وکٹ بانوپیل کی سوا و کون لاوی بل *
والسلام علی اہل اللہ الکرام چوں نامۂ شیخ عبدالاحد رسید مکتوبے در غایت فصاحت نوشتہ فرستادند
و در انجا شواہد صعوبت حصول و بعد راہ بسیار بیان نمودند و آں ایں است *

مکتوب شیخ عبدالاحد رح

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اما بعد گرامی نامہ کہ از راہ شفقت

و تلطف مرسول شدہ بود ورود یافت بمطالعہ آں بہرہ ور گردید بابی بود پر از دقایق کتابی بود سراپا معارف و حقایق
عبارت نگینش بغش بود اشارات نازنینش دلکش ❁ نکتہائش ہمہ ہمرنگ چمن * کردہ بر دفتر گل مشق سخن جزاکم اللہ
سبحانہ خیر الجزاء ولرضاکم احسن الرضاء مرقوم نمودہ بودند کہ وصول بسعاد ہویۂ ذاتیہ بسیر مستطیل صعب الحصول
است والا فالحق سبحانہ اقرب الی العبید من حبل الورید قلت ہذا فی الوجود واما فی الوجدان فہو سبحانہ
وراء الوراء ثم وراء الوراء بر گ سبیر نگمے بساز لے عندلیب بنوا کہ این گل ہا بزتا بد از نزاکت رنگ را وانجا
سند بر دو رنگ مستطیل در راہ است و اثبات مانند نفی از انجا کوتاہ * لا دہوزاں سرائی روزیی باز گشتہ جیت
کیسہ تہی * پنت نکٹ نکم الکم بگرانۂ جیون جہانہ * چکہ اکیں کہ ہن رہی طمنہ نہ بہر بہر مانہ * عطار فرمودہ *
بایں ہمہ نزدیکی جاناں چہ بسے دوری ❁ در عین وصال تو گشت اینہمہ مہجورے مرقوم بود لا ثمہ طریق موصوف
لا مامون ولا مخوف ولا یسع فیہ برجل حافیۃ ولا کف حافیۃ نعم لیس ہنا لک طریق موصوف
لکن دونہا * قلل الجبال و دونہن حتوف * ثم طریق اللہ کائن واسعی ثم ثابت ولا قوام فیہ طاقۃ
سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا رمز یست بداں اذ فخ اہب الی ربی اشارتے است بآں قل ہذہ سبیلی
ادعوا الی اللہ عبارت از آنست ففروا الی اللہ دلالت براں وآں دو بیت باری کہ در ظہور نور مطلوب و قصور
طالب از ادراک آں مرقوم بود بنہایت دو فیں ساخت بعد ورقائلہا وداعہا نعم کن لک الامر فہو کما قیل انت
الغمامۃ علی شمسک دع نفسک وتعال و آنچہ در اشعار پارسی بیافت مطلوب و حصم آغوش محبوب مرموز بود بہ ہمہ
دلسوز و سینہ افروز است و مبنی از عرفان و حل عریان است نہیا لکم اما باید دانست کہ اینہمہ از گلہای گلشن تشبیہ
است و از شعبہ ہائی عالم سکر و مستی مقام تنزیہ کہ اقرب الی حضرت الذات است چنیں امور را بر نتابد * آنجا ہمہ آنست
کہ برتر ز بیان است در انجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست و جز عجز عن درک الحقیقۃ نقد وقت نہ ❁
عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کاینجا ہمیشہ باد بدست ست دام را * ما للتراب ورب الارباب * تو از خوبے
نمی گنجی بعالم * مرا ہرگز کجا آئی در آغوش * از ینجا است کہ حزن واندوہ ابدی دامن گیر مقربان بارگاہ آمدہ
یاس و حرمان سرمدی خاصہ خاصان درگاہ گشت ففی الخبر کان علیہ الصلوۃ والسلام دائم الحزن متواصل
الفکر دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون تا چیست حقیقت زپس پردہ برون ❁ وآں دوہرہ کہ در بیان مشتواری

این راه تحریر یافته خیلے دلنشین است بی تکلف همچنین است صعوبة این طریق بیش ازین است انا که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نموده آنجا که فرموده ان امامکم عقبة کوٴد هذا و لیکن کر سوچ زند عنایت او موران بکمند کار پیلان * فی الآثار ان الله یفعل بالضعیف ما یتحیر فیه القوی * عجائب عشق ای رفیق بسیار است * زمیش آهو این وقت بشیر زر بر سید و وهره نیہی گرور هیم کو پیل جهاں رهنا * دکھیو کار ج نبه کو چو کچھ بیست هنجی دهار * رباعی زوزان تبو بودم و نمیدانستم * شب با تو غنوده ام و نمیدانستم * ظن بوده بمن که من جمله منم من جمله تو بودم و نمیدانستم * که رقم نموده اند نیز مخبر از وصال است و از باب غلبه سکر حال طرو الا لیس عند ربك صباح و لا مساء علم یلد و لم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد دیباچه توقیع کمال او سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من * کس نزد است زین کمان تیر مراد بر هدف * و قیل وخفی بی حتی قلبی فغنیت کما خفی * وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا * فمن ذلك القبیل و لا فلیس هنالك قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله و لم یکن معه شیٴ و الآن کما کان کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواهر سالکان است و لا تضربوا لله الامثال فالله یعلم و انتم لا تعلمون معیار طبیعه عارفان نمی بینی که مثنوی معمان زخم کن ترانی بر داشت و سر دفتر محبوبان نداء لیس لك من الامر شیٴ بشنید هم تشنیعات و هم بشتیر عتاب قوم بود که نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر آنست که در گفت نیاید بجهة قصور افهام مستمعین از ادراک و گرنه سخن اگر لفظے است عین گفت است و اگر نفسے فما من عیان الا و له بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرة ثم کذا مرة مراد از سخن حق بیان حقیقة ذات است که بذاته از طاقت بشر خارج است و ظن و تخمین در آنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا هویدا است که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی در آمده لا جرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی تعالی شانه عن ذلك علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرموده هر چه دیده شد و شنیده شد همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلمه لا نفی باید کرد سه بس بیرنگ ست یار دلخواه اے دل * قانع نشوی برنگ ناگاه اے دل * فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق العلم به یکون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر و الوهم و الانظار

چساں نشاں دهم آن بے نشاں یکتارا * کس چه شرح دهد آشیان عنقارا * عزیز من از اینکه ظلمت کلام پوشانند و نبویدانی اصطفیناک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدر الضیق صدری و لا ینطلق لسانی بر آورد آن اکه جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج معراج و بهیبت خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی ثناء علیك در داد سبحان الله رب العرش عما یصفون سه ای از تو گمان خلق بس دور * جلوائے تو از پرگس دور * هر کس کند کنه تو سخن گفت * خود گفت و ز گفت خود بر آشفت * اے برتر از آں همه که گفتند * و آنها که بعید هم گفتند و توحید تو هر که راند و میل * بر سوره زد و عماری نیل * اما قولکم فما من عیان الا و له بیان قال الله تعالی الرحمن علم القرآن نعم لکن ما کان خالیا من العیان کان خالیا عن البیان و لا یحیطون به علما قال بعض المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه ذلك من مرتبة الصفات و التشیونات و الاعتبارات و لما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات للعراء عن الاضافات و الاعتبارات فانه مجهول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات و لذا اصل الکریمة باسم الصفة دون اسم ذات و من الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی حیث ابهم الموحی به و اضاف العبد الی هویة الذات کانه المکنون فی قوله علیه السلام ابهموا ما ابهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجه الکبریاء لله در القائل سه هر چه گویم عشق را شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن * دیگر عیان را چه بیان

نکته اے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوة معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعا است بساست که سالک را در حین ادای آں توهم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و هم دوشی محبوب بے نقاب پیدا شود و در مظهر و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش تفرقی ننماید بنابراں در جمیع ارکان آں حکیم تکبیر نموده اند و تسبیح مرة بعد اخری امر فرموده اند ای ما خطر من الوصال ببالك فاعلم ان الله اکبر من ذلك و هو سبحانه منزه عن خیالك حافظ شیراز توهم وصول سالک که در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و فی الحقیقة نه آنچناں است درین بیت خبر داده سه عکس روے تو که در آئینه جام افتاد * عارف از خنده مے در طمع خام افتاد * یعنی خون دل عارف که محل نشاء محبت است که بسبب حصول نقوش ما سوا ست مورد تجلی ذاتی که وجه کنایت از آن است گردد کیفیت باطن از اول صد چنداں ترقی نماید و شگفتگی تمام در خنده گے

ما الکلام دراں ظہور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول باصل بے پردہ ظلال افتد نداند التجلی ای تجلی کان لا یخلو عن شائبۃ الظلیۃ فانہ ظہور الشیٔ فی المرتبۃ الثانیۃ او الثالثۃ ﴿ ع ﴾ خلق را روئے کے نماید او ✤ در کدام آئینہ در آید او ✤ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبار المشائخ الوصول الیہ قال بعضہم ✤ ذات بیں نیست جز تجلی ذات ✤ ذات بیں زدہ است راہ صفات وقال غیرہ ختاکہ رسیدہ ایم بی باخت از اسم صفت گذشتہ تا ذات واقوال المشائخ فی ہذا الباب کثیرۃ جدا حیث لا یکاد دینکر منطوقہا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما ننکر الوصول الی کنہ الذات ودرک کیفیتہ بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف وبغیر ادراک فممکن بل واقع وله امارات وبراہین کما تقرر فی اربابہا از انجملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود ایں وصول دامن گیرے باشد واندوہ وحزن والٰہی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت نمی نماید وذلک لامرین احدہما فقدان التلون والتلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیۃ وقد یانس الباطن بہ ملیا والثانی عدم احاطۃ للسالک ذلک المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ وتشوقہ لانہ وان کان ابسط بسیط ولکنہ اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف ودرینمقام عارف حکم مستسقے دارد کہ ابدالآباد وازاں سیر نگردد نہ انتقام را کران پدید آید نہ آں را غایت نہ ایں را نہایت نہ آخر انجام نہ ایں را سر انجام ﴿ ع ﴾ بمیر و تشنہ مستسقے و دریا ہمچنیں باقی ✤ شیخ عطار میفرماید ﴿ ع ﴾ نمی بینی کہ شاہی چوں ہمیر ✤ ندیدہ فقر کل تورنج کم بر ✤ یعنے وصول ترتبہ کہ فوق براں تصور نباشد و در خزانہ جبروت جوہرے کہ تواں احتیاج براں برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند ونشناسند چگونہ طلبند وچوں در پی آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن وشناختن شرط طلب نیست آوازہ حسن شاہد حریف عشق را بے قرار وبے آرام میساود وگفت و بوی جمال محبوب سودا محب را درجوش می آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار میشگفد وچنیں نیز نگہا دریں راہ چندان مے تراود ایں از دیوانگیہا عشق بازاں است وایں از شیفتگیہا جان گدازاں در عشق چنیں بو العجبیہا بسیار مولوی عبدالرحمن می فرماید ﴿ ع ﴾ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ✤ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ✤ آرے مقتضائے ادب ایں است ولائق کبریا محبوب چنیں است ✤ اے عشق ز عاشقاں محب نیست

معشوق شناسی از ادب نیست ✤ ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ کذلک الوصول الیہ لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشتغل بکیفیتہا بلا بود مئے اگرانیم نبودے ✤ اگر گویند پس فرق در مبتدی ومنتہی چیست چہ ہر دو در سوز وگداز اندو ہر دو طالب ایں راز ونیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود است پس ہر دو مفقود است واگر حزن واندوہ است خود در ہر دو گروہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است ومنتہی را صوری گریہ مبتدی از راہ حجابہا است وگریہ منتہی از مشاہدہ عظمت وکبریا او ہنوز در پردہ سبعین الف حجاب است ایں در شعشعان انوار قدم بیتاب او بار ہستی از دوش نینداختہ ایں بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس ما ئی ومنی نہ برآمدہ ایں خلعت وجود موہوب کرم آمدہ او از ظلال وخیال نہ وارستہ ایں از ظل واصل در گذشتہ او پائی از نفس وآفاق نرکشیدہ ایں از ہمہ آں بالا رسیدہ ایں بکال المرید من بکال الشیخ بالجملہ در پے آں جان جہان جانی باید کند واز اسم ورسم بگذشتہ واز نام ونشاں وارستہ قبلہ توجہ منزہ مطلق وغیب صرف باید نمود ان اللہ یحب المعالی الہمم خوش گفت ﴿ شعر ﴾ آں لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ✤ فقد الکلام ان المقصود ہو الوصول لا الحصول والمطلوب ہو القرب لا الادراک دوہرہ نانونجا نو کا اور بارک لاکی جانو ✤ جاتی جہاں گئے تہاں نانونہ کانونہ تہانو ✤ ﴿ ع ﴾ گرفتم نا ید ایں عنقا بدام ✤ تمنید نہائے داشت غلامم کسی را گرچہ برگی ایں سفر نیست ✤ بہ از سودائی او چیزے دگر نیست ✤ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدس اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ الحمد للہ الذی جعل الامکان مرأۃ للوجوب وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب والوجود والکان صفتی کمال لہ سبحانہ فہو تعالی وراء ہما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاہدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موہوم ومتخیل فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء ﴿ ع ﴾ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ✤ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ✤ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ✤ ز مرغ من بود آں نام ہم گم ✤ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد دون سرادقات عزتہ فہو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فہو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقصود انتہی

کلامہ القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلمم در کف اندیشہ گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ٭
عرفاں نیاہا طالب مفاوضہ از راہ معارضہ و معاوضہ نیست بلکہ از باب نیم خامی و ترک جوشی است معاف
فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام علی من اتبع الھدی ٭ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و
علی الہ الصلوات والتسلیمات العلی حضرت ایشاں بعد مطالعہ آنچنیں نوشتند الحمد للہ الذی جل
الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ و نقصان فوجدناہ اقرب من حبل الورید بلا تحیز و نکارۃ و جریان
والصلوۃ والسلام علی نبینا و مولانا محمد و آلہ عن کل عارف و حیران ای جاھل لم یصل الی حقیقۃ الامر
فھو یتخبط و یتحیر السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ بلغت الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا دراں صحیفہ ایما بود بانکہ
دعوۂ وصول بسبب غلبہ حال است نحن مغلوب چہ اعتبار دارد و امثال ایں بطریق رمز و اشارت اشعار کردہ اند و غرائب الکنایات
والاستعارات فھمت الرموز والاشارات کتبتم اولا کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونھن حتوف
والرجل حافیۃ و ما لی مرکب ٭ والکف صفر والطریق مخوف قلت ھذا صریح فی استطالۃ السیر و امتناع الوصول و ما کتبتم من
ان الوصول الی سعاد الفوقیۃ تبتہ ای بالسیر المستطیل المبتنی علی عبور شواھق جبال الاعتبارات اعلم الخلق والامر کذا صعب الحصول فتفسیر
للمرام و تقریر لاستطالۃ الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول بصعوبۃ حصول الوصول و انما
نفیت الطریق من الوجہ الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکرہ منکر ولا ید فعہ دافع فلا مصادرۃ باثبات
مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت والا فالحق سبحانہ و تعالی من الوجہ الخاص ھو الاقرب الی العبید
من حبل الورید الخ اما قولکم ھذا فی الوجود و اما فی الوجدان فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت
الحق الیکم ولکن بالنسبۃ الی الاکثرین و اما بالنسبۃ الی المتوجھین اولا الی حضرت الذات بدا من جمیع
الاعتبارات فکما انہ سبحانہ و تعالی ھو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان
فی السریانیۃ تجدنی فی سواد اللیل عبدی قریبا منک فاطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک یابی
ز جان خویش ہم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوستہ بیداں ٭ نمیلانی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم بنودہ اند
دوھرہ پیتٔ نکٹ سنکم الکم مگر مانہ جیون جہانہ ٭ جگہ اکیں مکھ ہیں رہیں ملنہ نہ بھر بھر بانہ ٭ بخاطر فاتر و رد انم
دوھرہ ساجن ہیرے آیا کل لاکھو بھر بانہ ٭ بل ہارتے بھیرت نہیں نس من کھون بخانہ نوشتہ بودم۔

؎ پردہ برخاست تا بدید شتم ٭ دست با دوست کردہ در آغوش ٭ ایشاں عنایت کردند باید دانست کہ
انیہہ از گلہائے گلشن تشبیہ است۔ گویم ہم آغوش در عبارت شما ماسول است و در عبارت من محصول ٭
عبارا تنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر نوشتہ بودند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چیں
کاینجا ہمیشہ باد بدست است دام را ٭ گویم مراد عدم ادراک و احاطہ است ؎ اے کماں و تیرہا برساختہ ٭
صید نزدیک و تو دور انداختہ ٭ نوشتہ بودند ما للتراب و رب الارباب گویم در قصہ معراجیہ مذکور است کہ
چوں از راہ تادب بود قال اللہ تعالی یا محمد انک اخترت العبودیۃ تادبا انا اخترتک بجمیع الکرامات
الانسیۃ تفضلا پس تادب امری دیگر است و تفضل امری دیگر ؎ خاک را چوں کار با پاک افتاد ٭
پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد ٭ نوشتہ بودند کہ حزن و اندوہ ابدے دامنگیر مقربان درگاہ آمد گویم
حزن و اندوہ ابدی عذاب ہیت سرمدے دشمناں را باشد نہ دوستاں را دوستاں را ہمہ ناز و نعمت
و مقرباں را ہمہ روح و راحت خدای عز و جل می فرماید فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنۃ نعیم
؎ آسود بکام خویش از وصل حبیب ٭ بے بیم فراق است ز تشویش رقیب ٭ نوشتہ بودند۔
دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خوں ٭ تا چیست حقیقت ز پس پردہ بروں ٭ گویم راست۔ تا پس پردہ
جان و دل باقی است ٭ ہمچنیں است حال مشتاقی ولیکن چوں کسی از جان و دل درگذرد و در دروں پردہ
رود گوید ؎ راز دروں پردہ ز رندان مست پرس۔ کایں حال نیست زاہد عالیمقام آنوشتہ بودند یمنہی کرو ہم پیل
بازیبائی ٭ دیکھو کارج نہ کوچو کچھٹ پنچھی وہائی از حسن تقابل ایں دو ہرہ چہ نویسم ولیکن بخاطر فاتر در داد ند
ساات سمندر ہم کئے پنت الکم اپار کچیست تہنی بکٹی بھرلاکی اروار ٭ نوشتہ بودند ولا تضربوا للہ الامثال
گویم وللہ المثل الاعلی اما الشعر شعر و غنی بی متی قلبی فغنیت کما غنی ٭ وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا
فالمراد بہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ العالی تشبیہ ولا ضرب المثال کما لیس فی اقتباس یعنی
شیخ احمد کہ جد و معتقد مکتوب الیہ اند الشیخ الکبیر قدس سرہ ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ٭ کہ با عنقا بود ہم
آشیانہ ٭ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ٭ ز مرغی من بود آں نام ہم گم ٭ زیرا کہ مراد از مرغ و ہم آشیانگی
او با عنقا علو شان اوست سبحانہ و تعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفہم غیر فلا ضیر نوشتہ بودند

پیشوای محبان زخم لن ترانی برداشت گویم معنے آنست که نتوانے دید در نشأ دنیا ولیکن این طائفه را نشأ آخری است. نوشته بودند که سر دفتر محبوبان ندا لیس لك من الامر شئ بشنید گویم شان نزول ایصال است نه وصال زیرا که در مرتبت پے منقصت او است کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدا ایضیق صدری ولا ینطلق لسانی بر آورد گویم معنے آنست خواهم که بیان حقایق معانیات و دقایق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من که با نگر فرعون سوخته گشته و بروے عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این معنی دلیل است واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و کریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کردهاند ندا لا احصی ثناء علیك در داد گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتك فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تتمة الحدیث انت کما اثنیت علی نفسك نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة والافعالیة خلق الانسان وتمیزه عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخلا تحت العیان کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب عیان است واحتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما قولکم انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درك کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بر آن متصور نباشد محال است راست ولیکن در سیر صفات اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بر آن متصور نیست ولیس وراء العبادان قریة نوشته بودند این از دیوانگی های عشقبازان است گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و معشوق بر روی حقیقت نقاب است ومع ذلك العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب فنعم الجنون ونعم المجنون فی الکلام

القدسی انت عشقی و انا عشیقك یا محمد ﷺ
درد عشق آمد و دوائی هر دوے * حل نشد بے عشق هرگز مشکلے
گر عشق همی مونس و همخانه ماست * غمها همه بکجے پیمانه ماست
از عقل فرو گذر که در عالم عشق * او نیز غلام دل دیوانه ماست
اما قولکم مثل الرویة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیة للرویة ویستلزم المثلیة للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم بگذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب باید نمود ان الله یحب ایما است بآنکه شما در توحید نه شده اید آن وسط راه است و مغلوب الحال شده اید میدانید که فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه معالی الهمم گویم توجه بسته است بی متوجه و متوجه الیه متحقق نگردد و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات تکون لها تحقق صفته و هو المراد بوسم رسم است ولفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد وایضا التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام ان الله یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن للمعرفة الدقیقة و نهایة الحقیقة ولکن قولکم انتهی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه و تعالی لا یجوز اطلاقه علی کلام نبیه وصفیه فکیف علی کلام ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیید و الحزن الابدی والیأس والحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتها النصوص تمنع من طلب الطالبین امن انا التقریب قال عزوجل اذا سألك عبادی عنی فانی قریب فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی ولا تبعدونی * گفتم ملکا ترا کجا جویم من * و ز خلعت وصف تو چها گویم من * گفتا که مرا مجوئی بر عرش بهشت * نزد دل خود جوئی که بر تو یم من * یا حبیبی ما کتبتم الی فکان لمحض النصیحة سلمکم الله تعالی وابقاکم و ما کتبت الیکم فمن جهة المحبة والوداد و من سبیل الاخلاص والاتحاد کاتب حروف گوید قوله الرحمن تقابل این دو بهره چه نویسم یعنے دو بهره مبهنی کرد انچ با دعوے شما تقابل است و مثبت وجهی خاص است مر بعضے عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در واذنه سات بسند الخ این دو بهره حال فناد بقا ظاهر و بیان میکند بخلاف دو بهره اول قوله علی تقادیر العطف والارجاع یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیتها ما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشی وعلی التقدیرین اما

یکون العطف علی الوصول اوکنہ الذات فھنا اربعۃ تقادیر احدھا منع درک کیفیۃ الوصول وھذا بدل
علی اثبات کیفیۃ الذات وثالثھا منع الوصول الی درک کیفیۃ الوصول وھذا کالاول ورابعھا منع الوصول
الی درک کیفیۃ الذات وھذا کالثانی واللہ اعلم چوں ایں مکتوب شیخ عبدالاحد رسید در جواب آں مکتوب
دیگر تحریر نمودند وھو ھذا **المکتوب شیخ عبدالاحد بسم اللہ الرحمٰن الرحیم** الحمد للہ الذی ظھر فی بطونہ
وبطن فی ظھورہ واشرق ظلمات العدم بنور وجودہ وجود نورہ والصلوٰۃ والسلام علی اسبق من سبق
واحمد من حمد والہ وصحبہ وتبعہ ما خلق الانسان فی کبد وما رکع راکع وسجد ثم الی ابد الابد اما بعد فقد
وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقۃ نکاتہ فائقۃ کلماتہ متضمنا
بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات احبک الذی اجنی فیہ وذکرک فی نفسہ وفی من عندہ
من مقربیہ ولما کان حاویا العدۃ ابحاث علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا اردنا ان
نعتذر عنھا ونتکلم بما فیھا وبما علیھا والعذر عند کرام الناس مقبول والاسداد من الکبیر مامول فنقول
بعد السلام علیکم والتحیۃ لدیکم قولنا واما فی الوجدان فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء فنقی بلا غبار
ونکتۃ صدرت من اکابر الاخیار قال الخراز الذی قال فیہ سید الطائفۃ ھو غایۃ لا فوق لھا وسید
الطائفۃ ھو الذی قال فیہ الشیخ الاکبر ھو لسان من السنۃ الحق وھو الذی قال فی حقہ شیخ الشیوخ
بحر لا ساحل لہ الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم ھذا بالنسبۃ الی الاکثرین آہ **قلنا** بل بالنسبۃ الی
الکل فان المراد بالوجدان ھھنا الادراک والاحاطۃ بالکنہ وحصولہ فی الذھن کما یاتی فیما یاتی مفصلا و
اما الوجدان الساذج عن ھذا القید فکونہ بالنسبۃ الی الاکثرین غیر ممنوع قولکم للعائقۃ فی عبارتکم ما مولتہ
وفی عبارتنا محصولتہ قلنا اللا مول فوق المحصول قد تیسر لنا مثل ھذا المحصول فما اکتفینا بہ من الوصول قولکم عبارتنا
مشتمل علی حسنک ولحل فی کل الخ الی الجمال یشیر قولنا اللہ در منشدہ فھو کما قال العلائی رحمۃ اللہ ثم ان کل غنایۃ
وبود ارذکرہ مرغ چمنی گفتگوئے او دارد، لاکھہ سہیلی ایک پہ جھوس پی پی ہوئی، ناجانوں کس انوس کو سہاگن ہوئی قولنا ما للتراب ورب
الارباب قولکم ھذا تاذ منہ علیہ السلام وتفضل امر آخرۃ قلنا فکفی بہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدوۃ ولکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ
قولنا حزن واندوہ ابدی دامنگیر مقربان بارگاہ آمد پاس وحرمان سرمدی از وصال مطلق نامہ خاصان درگاہ

نشت قولکم الحزن الابدی بای وجہ کان الم وعذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فکیف بالمقربین ومع
ذلک مخالف للنص آہ قلنا ھھنا ابحاث ینبغی ان نذکر منھا شیئا حتی ینحل العقد اسا فلیعلم ان الابد و
السرمد کما یطلقان علی الخلود کذلک یطلقان علی مدۃ الحیوۃ یشھد بہ اللغۃ والعرف ومنہ قولہ تعالیٰ
ولا تقبلوا لھم شھادۃ ابدا فعلی ھذا حاصل کلامنا ان الحزن والھم اللازم للحب والیاس عن الوصال
المطلق الناشی من مشاھدۃ عظمۃ المحبوب لازم للمقربین ما داموا فی ھذہ النشأۃ وان کانوا مکرمین بالتجلیات
والمشاھدات لکن الموعود اتم من الموجود والیہ یشیر قولہ تعالیٰ وللآخرۃ خیر لک من الاولی وقولہ سبحانہ
من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت ثم لما کان ھذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب
الظلال الی الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الی حضرت الذات واصل الاصول کان خاصۃ
لا یوجد فی غیرھم فرعون را نداد یم اید وست درد سر زیرا کہ او نداشت سر و رد ھائی ما ایھا العارف باللہ
ھذا مدح بشبہ الذم وکمال بشبہ النقص من قبیل قولہ تبارک انہ کان ظلوما جھولا ویا للعجب انکم جعلتموہ
بالمشارکۃ الاسمیۃ نصیبا للاعداء نفیتموہ من الاحباء ثم ما اکتفیتم علیہ وذکرتم فی اثبات المدعی ایات کریمۃ
فمنھا قولہ عز من قائل کریما یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون **قلنا** لفظ الیوم قد افصح فی الجواب کما
اسلفنا الاشارۃ اول الباب ومنھا قولہ جل جلالہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیھم ولا ھم یحزنون فحملوہ ایضا
علی امر الآخرۃ کما تری التفاسیر مخبرۃ عنھا واھل الحقائق ایضا حملوہ من مبشرات الآخرۃ حتی ان بعضھم منع
جواز علم الولی بولایۃ لکونہ مزیلا للخوف اللازم العبودیۃ کما فی التعرف ومنھا قولہ جل ذکرہ فاما ان کان من المقربین
فروح وریحان وجنۃ نعیم **قلنا** لیس لہ الاستدلال وجہ لظاھر غایتہ ما فی الباب لزوم الروح والریحان
للمقربین فی النشأۃ الآخرۃ ومن ینکر ذلک ومنھا قولہ تبارک وتعالیٰ انہ لا ییأس من روح اللہ الا القوم
الکافرون **قلنا** این ھذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان کان جمیع اقسامہ من حیث المجموع فمع لا
یضر الیاس من بعضہ وان کان المراد کل فرد فرد بطریق السلب الکلی فذاک باطل بالاجماع فان من افرادہ
الرسالۃ ونزول الوحی ونحوھما ان الیاس منہ فرض ومومن بہ او المراد بعض اقسامہ فان کان معینا فمجمل
ولا بد من البیان وان کان غیر معین فمطلق وکلاھما لا یجدیکم نفعا ایھا العارف باللہ کما ان الیاس

المحض من غیر رجاء کفر بصریح الایة المذکورة کذلک الامن المطلق کفر بقوله سبحانه فلا یامن مکر الله الا
القوم الخاسرون وقوله عزوجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
ناهیکم قبله قوله علیه الصلوة والسلام ان الله یحب کل قلب حزین وقوله صلی الله علیه وسلم من اراد
به خیرا جعل فی قلبه نائحة وما اخبر عن حاله علیه الصلوات والتسلیمات انه کان دائم الحزن ومتواصل
الفکر وانه کان بکاء فی الصلوة وما ذکر فی سیرته علیه السلام یبسام من غیر ضحک ومحزون من غیر
عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیه السلام انه کان یبکی فنزل علیه الامین علیه السلام
فقال ان ربک یقرئک السلام ویسال عن بکاءک وهو اعلم به فقال ابکی خوفا من النار فقال بعد الرجعة
من خطیرة القدس یقول الله انا لم نجعلها لاولیائی فسکن داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی
فنزل علیه الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنة فقال یقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی
فسکن داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وسال عنه کذلک فقال ابکی
شوقا الی الله سبحانه فقال یقول الله تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نهایة له خیابان عمر ابد طے شد
اما تماشای عشق انتهائی ندارد وقد وقع مارد فیما من المشائخ قدس اسرارهم نفسه قول قدوة السابق خواجه عبد الخالق
غجدوانی عطر الله مضجعهم وصیت میکنم من ترا ای پسر که من بکذا وکذا الی ان قال باید که دل تو همیشه اندوه گین
باشد وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعا تو تضرع ولباس تو کهنه وحل تو ۵ آنکه در دم او درمان مکن ۞ درد مندان را
زرب وروان مکن ۞ قال ابیسری نور مرقده لا فی اللیل ولا فی النهار لی فرح فلا ابالی علی احدهما کنایة عن
کفر الشریعة کذلک یوجب فی الحقیقة کفر الطریقة فانه کنایة عن ستر بعض الحقائق منشاء بعضها قولکم
سات سمندر پیم کے نپت اگم اپار کهبیت تهی بهکی بہرا کی اروار ۞ قلنا هذا نظر الی استغنائه وکبریائه
تعالی کما مر انفا ووقع فی خاطری شعران احدهما علی هذا الذات لاخر فی الجواب مع انی ما الفت بالهندیة
قبل ذلک شعرا اصلا ۞ دوهره سات سمندر پار ہو پہوت اکیانی نار نہیں نہیں نبالکھوتے کسمس اتر ون پار ۞
پیم سمندر ای سکہی تہاه نہیں جس دہار ۞ پالگی لے لاکھوں لوگ سکیں لے روار ۞ قلنا لا تضربوا لله الامثال
قولکم ولله المثل الاعلی قلنا هذه الکریمة متممة عینا دلیل الکریمة السابقة قولکم لن ترانی فی هذه

النشاة الدنیا بنظر العین ولکن لهذه الطائفة نشاة اخری قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلیة نشاة اخری
یا اول ابونا قدس سره قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون عن درک الاسرار والحقائق فی
شک من نشاة جدیدة وولادة ثانیة ووجود موهوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذایل ولیکن ۞ نهوز
یوان استغنا بلند است قال فی التعرف اجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب
قال ابن العربی قدس سره التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای غیر صورته فی
مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه ویحذرکم الله نفسه ثم ان موسی علیه السلام احق بثبوت تلک
النشاة فی هذه النشاة قولنا سر دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شیء قولکم شان النزول فی
الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمة لله قال الله تعالی ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و
لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا الی اخره قولنا آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صداء تضیق
صدری ولا ینطلق لسانی بر آورد قولکم معنی الکریمة ارید ان این حقائق المعاینات ودقائق المکتوبات ولکن لا
ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیها باحراق جمرة فرعون آه قلنا هذا کله من باب التفسیر ولا ینکره مسلم
واما ما ذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام لکل حرف ظهر وبطن فمنهم من اکتفی بالظهر
فاهتدی ومنهم من نفذت بصیرته الی البطن فکان اهدی لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند نداء لا احصی ثناء علیک در داد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع
کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع
الی القید وهو انت کما اثنیت علی نفسک قلنا لیس هذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قوله تعالی لا
تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیه کما یستفاد
من حواشی شرح المطالع وغیرها ولو سلم فهو بعد لا یخل بمطلوبنا بل مؤید له فصار لنا لا علینا قولنا دیگر
میان را چه بیان قولکم علم البیان للمعانی والبیان لغیر المعانی واین هذا من ذاک قلنا مقولنا ماخوذ من قبل
قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه قولنا وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال است فماخوذ من
قوله تعالی قل رب زدنی علما ومن قوله علیه السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا هذا الدین قولکم

هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرت الذ
بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل دافع بحمد اللہ سبحانه والترقی منه الی الفوق محا
عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل
بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی اللہ ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ✤ شربت الحب کاسا بعد کاس ✤ فما نفد الشراب وما رویت ✤ بمیر و تشنه مستسقی و دریا هم
چنان باقی ✤ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفیذ ما فی الخزائن وتعجیز اللہ جل
جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شیٔ فلو اراد ان یزید هم علی ذلک صلا
لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا انتهی
ولیعلم ان الترقی فی المقام شیٔ والترقی من المقام شیٔ آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلولا ہ لما
کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد وکل
ذلک باطل فان قیل لا نسلم ان التفاوت بینهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسلیم فذا لک جوابنا
لکم فی منع تصور الفوق ایها العارف باللہ لیس الترقی والتفوق هنالک مثل التفوق والترقی من الصفة الی البیت ومنها الی
ولیس المراد بالسیر والسلوک الحرکة الاینیة بل شیٔ وجدانی غیر بیانی من لم یذق لم یدر واقرب ما یقال فی رسمه انه حرکة کیفیة او
علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهو عبارة عن ازدیاد للمعرفة والانکشاف
ونفوذ النظر الی البطن البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند الغیب والشهادة تعا
قولنا مثل الرؤیة الاخرویة نومن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا صریح فی الکیفیة الرؤیة وتستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل مصرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة
کنایة عن انتفاء الکیفیة وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق شاهد
عدل للمدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم التشبیه فی
بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین غیر متکیفین
متماثلان غیر مستلزم الکیفیة کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم و رسم نگذشته قبله توجه منتفی

مطلق و غیب صرف باید نمودن ان اللہ یحب معالی الهمم قولکم التوجه نسبة بین المتوجه والمتوجه
الیه فلفظ المتوجه اسم و ذات المتوجه رسم فلا یمکن التوجه مطلقا قلنا انا للہ وانا الیه راجعون
ایها العارف باللہ فاذا انسد باب المعرفة والولایة فانها لا یحصل الا بعد الفناء والنسیان عن جمیع ما
یسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم
کافة ✤ هیچکس را تا نگردد او فنا ✤ نیست ره در بارگاه کبریا ✤ ولا یعزنکم قول صاحب الترهنة
زنید غنان خود چه تابی ✤ گم شو که چو گم شوی بیابی ✤ این نکته نمود ناصوابم ✤ چون گم شوم آن گهی
چه یابم ✤ باشد اگر کسی دگر خاست ✤ از گم شدنم پس او چه منجو ست ✤ فان هذا من جنس تدقیقات
الفلاسفة ولیس من للعارف فی شیٔ ولا ینبغی للسالک ان یقول به ولو تری ان المحققین کیف
اخذ وه وکیف طعنوه فی طعنه و ردوه علیه ولجابوا عنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام
بعد التکلیف قابلا للتاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل
خواجه احرار نور اللہ مرقده ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک و
صفاته بذاته تعالی سبحانه و وصله الی البقاء یعطی له نورا من عنده فیشاهد به فانه لا
مشاهد لغیره تعالی شانه ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة للذات لازم من حیث
الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه و رسمه وحذف اعتبارات
نفسه قولکم التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام قلنا
لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف وعنایة الینا
بالرجوع والنقلات بالآخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات بریٔ عن الادراک
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ✤ در افگنده وف این
آوازه از دوست ✤ که زو بر دست زف گویان بود پوست ✤ قال اصدق الصادقین علیه السلام
لا یخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات اللہ جهل والاشارة الیه
شرک وحقیقة المعرفة حیرة ✤ آفاق روشن و مه تابان پدید نیست ✤ پر شور عالمی و نمکدان

پدیدنیست ✤ از مہر تا بذرہ وواز قطرہ تا محیط ✤ چوں گوئی در تردد وچوگان پدیدنیست ✤ قال حسین بن
منصور قدس سرہ لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادرہ من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه الی
یحله فی ولا یوامرہ ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یاخذہ خلف
ولا یحدہ امام ولا یظهرہ قبل ولا یفنیه بعد ولا یجمعه کل ولا یوجدہ کان ولا یفقدہ لیس تقدم الحدث
قدمه والعدم وجودہ لیس لذاته تکیف ولا لفعلة تکلف وقال الکلاآبادی عن بعض الاکابر اعرف
الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سرہ فی قوله تعالی وان من شئ الا یسبح بحمدہ ان
الضمیر راجع الی الشئ فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سرہ ان الحق من
حیث الاطلاق لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سرہ
ے حق منزہ ہست از ہر اسم ونام ✤ تو چہ می چفشے بہر اسم ای علام ✤ ہر چہ گویم عشق را شرح وبیان ✤
چوں بعشق آیم خجل باشم ازاں ✤ قال صاحب گلشن راز بود اندیشہ اندر ذات باطل ✤ محال محض وآں تحصیل
حاصل ✤ قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسرہ الاسنی ہرگز نہ پرسم خدائی راکہ در حیطۂ شہود در آید تخیل وتوہم
گردد ✤ آں لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام
حین اجاب فرعون وقد سال عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض و
ما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن آثارہ الدالة
علی صانعها ✤ جانہا پر آب گشت وولہا ہمہ خوں ✤ تا چیست حقیقۃ ز پس پردہ بروں ✤ لله درہ حیث
قال چیست ولم یقل کیست ✤ قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قول صعوبة
الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام
نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا نحکم بالحرمة فی شئ فان
الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی ثلثة نبوی وضعیف وقدسی فلا یجوز فی الاصطلاح
اطلاق هذا علی ذاک الاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والبلدة قادسیة
کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاقه

علی غیرہ قلنا لیس من الاسماء المختصة له تعالی حتی لا یجوز ذلک ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات
الالهیات فحینئذ لا محذور اصلا ایها العارف بالله الحالة للمقال وکثرة القیل والقال لا یزداد الا وحشة
ولا یورث الا نفرة فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ✤ ے خوش تشی فیض دیگر میسید ہد
دیوانہ مارا ✤ چراغ کشتہ روشن میکند ویرانہ مارا ✤ ونحن لا نرجو من جنابکم الا دعوة صالحة فی اوقات مرجوة
وهذا لسان حالنا ✤ ے ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم ✤ شاید کہ گرد دامن مردی بما رسد ✤ ثم کنا
نرید ان نکتب بعض اشعارنا حتی تتشرف بمطالعتکم لکن اعرضنا عنه خوفا من الملال واکتفینا علی هذا
الاربعة منها ✤ کجا ہر ذرہ دارد تاب حسن بی حجابش را ✤ کہ باشد چشمۂ خورشید شبنم آفتابش را ✤ نگنجد نشاء
حیرت درین خمخانۂ کثرت ✤ ازیں نہ شیشہ بیروں یافتم موج شرابش را ✤ در خانۂ ما جلوہ گراں رشک چمن شد
ہر خار وخس وگلخن ما برگ سمن شد ✤ عمریست کہ در حلقۂ زلف تو اسیریم ✤ مجنون ترا خانۂ زنجیر وطن شد ✤ سبحان
ربک رب العزت عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین ✤

فائدہ جلیلہ کاتب حروف گوید چوں سخن ما اینجا رسید لازم آمد کہ کلمۂ چند در محاکمہ گفتہ شود والله اعلم بداں
ہداک الله تعالی الی طریق الرشاد کہ این فقیر را آگاہیدہ اند کہ کلام انبیا علیهم الصلوات ہمیں محمول است
بر تہذیب باطن تحصیل سینہ مثل طہارت وخشوع وسماجت وعد الله نفوع اضداد آنہا وخدا تعالی ایشاں را برای تبلیغ
ہمچنانی فرستادہ وقدر ایشاں بآں ازاں برتر است کہ از زبان ایشاں بجز آنچہ برای وی مرسل اند تصریحا یا تلویحا ظاہر شود
بلکہ انسان در اکثر احیان از مرتبۂ احسان تنزل سفیر مانید ودر رنگ عوام مومنین ظاہر میشوند واز آں مقام خبر می دہند
تا دستور مبیران باشند ودر آں مرتبہ ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیہ از کلام ایشاں بر مطالب خویش از
توحید بذات حرف وفنا وبقا وتوحید وجود وغیر ذلک نہ استدلال بعبارت نص است ونہ باشارت وایماء واقتضاء
بلکہ اعتبار است بانچہ نزدیک سماع این نصوص بر دل ایشاں مترشح میشود وبسا ست کہ از چیزے بچیزے
انتقال کنند واز چیزے خبرے دیگر، اما مار آنند پس مناظرہ دریں باب واستدلال بتقسیم ناخص بر خصم نیست
مر اہل ونیز بدانکہ مجذوب تمام الجذب را تا ذات بحث ارتباطی خاص حاصل میشود۔ وبابے مفتوح مے گردد
واز معرفت آں چیزے بنہش می آید کہ تقریر تعیین آں وافی نیست خواہ آں را وصول وحصول ادراک

نامند یانه و بر اصل این معرفة جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد از ان نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الاحد نحن لانکر
الوصول الی الذات مطلقا الخ وقال الشیخ المجدد قدس الله سره العزیز فی شرح شرح الرباعیین و باید دانست
که در مرتبه لاتعیین هر چند شهود تجویز نکنند اما فوق شهود مراتب بسیار است که همه در ان مرتبه مجوز است شهود
دهلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و هذا
اصل آخر و نیز بدانکه محبة ذاتیه از شیخ کامل منفک نمی گردد و حقیقت آن قابل نظر است بحقیقة و اصل خود و تعلق مانع است
بتبوع و ارتباط متصرف است در ما متصرف فیه اما قلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خارج
از اصل کمال وی پس اگر قوة بهیمیه در مزاج وی قوی است همین محبة ذاتیه در حق وی بشکل قلق و عشق و اندوه ظاهر
میشود و اگر قوة بهیمیه ضعیف است بصورت مجرد الفت و انست ظهور می نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نماید و همین است موصل بحقیقة
بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه وسائط و همان است راه اکثر آن موصل بدان مرتبه
علی الحقیقة نیست و اگر کسی منع معرفة ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است و لا قائل به فالنزاع
لفظی و هذا اصل و بعد از انکه این اصول را بدست گرفتی رفع نزاع متحقق شد الا متقدمات چند دانشمندانه که بادنی عنایت
رفع نزاع انجامی توان کرد و العلم عند الله ٭ و بعد ازین همه باید دانست که این مکاتیب خمسه در اول آنکه
میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند
و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یکے از ایشان مقام دیگرے را معلوم کرد معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این
مکتوب شیخ مذکور که بحضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن وخطابکم
خطاب المنان من طلبک وجد الواجد عندک ومن وجد الواجد طلبک والهک والالاء من لهی عنک
لهی عن الله نعم نحلک ولمن والاک بلاء عرفتک مع المعروف قریبا ومع الرؤف ندیما فهلیک لتشکر
هذه النعمة وزکوة هذه الثروة ٭ چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ٭ بیاد آر محبان باد پیما را ٭ اکنون عذر
را راه نیست و جز تجلی را ٭ در مرآة مشتاقان گنجائی ٭ آن روز که مه شدی نمیدانستی ٭ کانگشت نمائی عالمی
خواهی شد ٭ انتهی **دیگر بار** شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نموده ٭ یار از آغوش

دل می جوشد و دور هم هنوز ٭ صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز ٭ چون ترانی گرچه یک وادی خرابم کرده است
سکینه کاشانه رنگین آتش طور هم هنوز ٭ **حضرت ایشان** در جواب آن نامه نوشتند و ما مشتاقان را بر قلب است
تا آغوش دل فراموش نگردد تخلی از تجلی بحصول نانجامد و کاشانه نهانخانه تا آتش غیوری سوخته نشود و عروس بے
رنگے از حجله حقیقت رو ننماید و دوری و مخموری رخت از میان بر نبندد و سقاکم ربکم دها قا لا یصدعون
بعدها شقاقا و لا تفترقون فراقا ٭ برخیزد جهان و عشق و وی ٭ چه حدیث است این حدیث تو ئی ٭
و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدناه فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور فعرفناه
ارسل الینا بشیرا نذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله و
عززنا بنواله ووصاله قهر علی تلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی منا عینا ولا
اثرا ارانا عظمته فتحیرنا ازمانا سقینا خمرته فتحملنا بها عیانا رأیناه بعین المکاشفة فعشقناه شاهدناه
ببصر المعاینة فشغفناه عرجنا من صفاته الی حضرة ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته و
کلماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ٭ ومن بعد هذا ما تدق صفاته ٭ واکتمه احظی لدیه
واجمل ٭ هذا داما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق ویتم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ
ینعدم الفراق وعلی ذلک شرح نا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع ضیغنا
بوسیلتکم عباد الله **حضرت ایشان** در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
ودلیل علی بقاء عین المهجور لبقاء اثر الهجران فوجود الفراق علی معالم القیود موقوف و ثبوت العطش عند
فقد الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود الطلاق کذلک لا یتصور مع وصال
المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات الحق القدیم فضلا عن العروج
الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موعود وفی حق بعض موجود
قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها
وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من
باطنها من یرقینی ویشفینی من سم الفراق والم الاشتیاق ٭ سعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها

ولا راقی ✤ الا الحبیب الذی شغفت به انه رقنی و تریاقی ✤ و ظن انه الفراق ای و ظن المتعطش الی لقاء
الحبیب ان ما نزل به من القلق والاضطراب بسبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب و التفت الساق بالساق ای
اجتمعت ساق عالم الاکوان مع ساق عالم الرحمن یعنی یشاهدهما جمیعا و هذا هو مقام المشاهدة
الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثم بالماء الزلال عطشا
لاحد فی الوصال فلا یبقی ههنا عین و لا اثر و لیس ثمه مخبر و لا خبر و یسعد بالسعادة السرمدیة
و لا یطرد بعد الاصطفا من الحضرة الالهیة ؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب ✤ نه بیم فراق است
و نه تشویش رقیب ✤ و بار دیگر شیخ عبدالاحد نوشتند یا منی الی دجة حجی و معتمری ✤ و حج قوم الی ترب
و احجار ✤ لبیک لبیک من قرب و من بعد ✤ سرا بسر و اجهارا باجهار ✤ از حسن و جمال او بسجانه چه نگارم
و از عظمت و جلال او جلشانه چه نویسم یکی را بعنایت لایزالی مے نوازد و یکی را باستغناء لاابالی می گدازد
آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکے نعل ستوران و دیگر آئینه شاه ✤ دوهره بہت ابہی
کی کلسرے جاک ہی بورائی ✤ ایک جو بیوکیوں جاہی سوتی لینہ چکائی ✤ و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند حکایت
محبت مخنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی مخنت گفت نقش من چون نقش تو است و نقش تو چون
نقش من بجز در یک نقطه تفاوتے بیش نیست بایکدگر عهد بستند هر جا که تو باشی من باشم و هر جا که من باشم
تو باشی ✤ ظن بودم این که من جمله منم ✤ من جمله تو بودم و نمیدانستم ✤ **کاتب** حروف گوید ظاهر آنست
که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزید است برائے تنبیه بر قصور درجه محبت و طلب ترقی بسوی وحدة
و بار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة و احتراق الانانیة بتوالی لمعان بروق الانیة
✤ طوارق انوار تلوح اذا بدت ✤ فتظهر کتمانا و تخبر عن جمع ✤ و معرفة خاصة الخاصة شهود الافناء
بعین الاحدیة ✤ فامطر الکاس نارا من اباریقها ✤ فاتیت الدور فی ارض من الذهب ✤ و سبح
القوم لما ان راوا عجبا ✤ نورا من الماء فی نار من العنب ✤ **محمد مرزا** سهرندی بحضرت ایشان
بطریق اشارة نوشته بودند که هلیله اسهال برائے حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال حال روے
نداده **حضرت** ایشان جواب نوشتند بخاطر فاتر در داده که بر دو رخبته ماثر صفراوی مزاج است

جاری باشد که سلوک طریق حق را در خور آمد اما بسبب بعضے مسموعات رسمیه و متقیسات فاسده عقلیه اخلاط
سوداویه غیر طبعیه که سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالب آمده حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نمود بجائے
هلیله اسود هلیله اصفر بداد حفظ صفرا نکرد معاونت سودا نمود کار بر عکس افتاد حال المزاج الاجاسید جاذقان
طریقت و ماهران حقیقت بحکمت نظرے و عملی باشر به جاره یا لبته بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی
ظاهر است که هیچ ظاهرے حجاب وی نیست و او باطن است که بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی
الله علیه و سلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک و انت الباطن لا باطن دونک ✤ تو همت تقدما
ان لیلی تبرقعت ✤ و ان لنا فی البین ما یمنع اللثما ✤ فلاحت فلا و الله ما ثم مانع ✤ سوی ان عینی
کان من حسنها اعمی ✤ گر نه بیند بروز شپر چشم ✤ چشمه آفتاب را چه گناه ✤ کحالان حقیقت کحل عنایت در چشم
کنند و نابینایان را چشم بخشند انی ابری الاکمه و الابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکنند فهم من فهم و من
لم یفهم لم یفهم مینویسم والله الهادی کحل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تسحیق ترقیق آنست
که قلم اعلی بحروف حالیات بشگافت دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدو راه رفت لمع و خلق
پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ✤ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ✤ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ✤ و
تسحیق آن باشد که ادانی در اقاصی و اسافل در اعالی تمحق کنند و در چشم کشند بروق شهود بدرخشد و اشرقت الارض
بنور جمال مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم نیستی
بر دوسر کل شیء هالک الا وجهه بظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرزانی خود آگاهی یابد و محمد مرزا محمد گردد ✤
؎ جز یکی نیست نقد این عالم ✤ باز بین و بعاشش مفروش ✤ گل این باغ را تو نی غنچه ✤ سر این گنج را
تو نی سر پوش ✤ آن شناسد حدیث این دل مست ✤ که ازین باده کرده باشد نوش ✤ **کاتب** حروف
گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برائے تخلیه باطن از رذایل و تفریغ قلب از
محبتها گوناگون و نقوش گونه گون امر مے فرمایند. قوله دستے اسهال حال روئے نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات
نهج تخلیه و تفریغ حاصل نشد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس همه آن رذایل گشت قوله صفراوی مزاج یعنی آنکه
خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت است در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر

وجری القلب باشد وہم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابہ صفراوی المزاج است و آنکہ بشکوک و شبہات
وحین از قطع علائق وحدیث نفس و وساوس و ہواجس خزینہ مبتلا است مشابہ سوداوی المزاج است ہر کہ بانیمعنی
صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد است و ہر کہ سوداوی مزاج است محروم از وصول
بوحدہ است وگاہ باشد کہ در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چوں بصحبت مردم سوداوی نشیند واز ایشاں
امثال این شبہات و شکوک فرا گرد لاسیما باہتمام اعتقاد تام کہ دین اتباع ہمیں شبہات است و ایں کمال نیست
و تورع است نفس ناطقہ ایں را ملکہ میگردد و ایں مرضی روحانی است و در اعضائی کہ از وصول باز میدارد
قولہ بجائی ہلیلہ اسود ہلیلہ صفر ندا د ہلیلہ اسود مسہل اخلاط سوداویہ است و وسواس را کہ لازم سودا است می نشاند
و ہلیلہ اصفر مسہل صفرا است گرمی و مبس و سرعت دور میکند ایں ریاضات شاقہ نشاط را دور میکند پس مثل
ہلیلہ اصفر باشد و انکشاف توحید وسواس را دفع می کند پس مشابہ ہلیلہ اسود باشد طریقہ ائمہ سلوک ابقاء نشاط
و گرمی و محبت است لیکن ہمہ آں مستوات حق باشد و از ریاضات شاقہ نشاط و گرمی دور میشود قولہ حاذقان
طریقت بدانکہ صوفیہ در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب اوائل کہ امام محمد غزالی شرح و بیان او کردہ آن
آنست کہ چوں کسی از مقتضیات طبیعت توبہ کرد اورا می فرمایند کہ در خلوت نشنید و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چناں سازد کہ از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم ہمہ
نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعہ و غرور نیک بفہمد و در تفحص آنہا افتد
و در لقمہ احتیاط تمام نماید و محل شبہہ فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات آداب را لازم
گرداند غیر ذلک و دریں امور استقاط دانتہا تا بمعالجاتی کہ از قبیل بذکر قضایا شعریہ و خطابیہ از تسک می نمایند
چوں از ہمہ پاک شد بمحبت خدا تعالی راہ میدہند چنانکہ تفصیل در احیاء و کیمیا مبین است و دیگر مذہب متاخرین
کہ عالمہا از فیض ایشاں منور شدند از نقشبندیہ و قادریہ و چشتیہ و آں آنست کہ چوں کسی بر دست ایشاں توبہ
کرد اورا بانکار و اذکار کہ مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی باعداد قطع صحبت خلق و تعلقات
گوناگوں است میفرمایند و بعد از ادائی فرائض و سنن مؤکدہ بچیزے دیگر غیر ایں اذکار مشغول می نمایند نہ
بتجلیہ و نہ بنوافل اعمال و نہ باحتیاط در لقمہ بیش از آنچہ در کتب سنت ظاہر شد و نہ بمحافظت آداب معاش

الی غیر ذلک چوں او را بفضل اللہ گرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیلہ منطمس
خواہد شد خواجہ محمد پارسا در قدسیہ بایں معنی اشارت فرمودہ اند و اشتر بچارہ یا بسا ایں اذکار اند و حکمت نظری
نظر قبول شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام
حضور قولہ ترقیق و تحقیق مراد از کحل عنایت شہود وحدت و کثرت و شہود کثرت در وحدت است و ایں
معنی بدو وجہ حاصل شود یکی بمعرفۃ ظہور مبادی بصورت کثرات و نام آں ترقیق کہ مشعر بعمق امار و عدم تعا
قوت آنہا کہ از لوازم ظہور در کثرت است نہادہ شد دیگر بمعرفۃ اندراج کثرت در وحدت و آں تحقیق کہ
مشعر بتحلیل اجزاست و ملاحظہ مغایرہ ماہیۃ موجود را و اندراج ماہیات قاطبتہا در ماہیۃ الماہیات و الطماس
موجودات در وجود الوجودات نامیدہ شود واللہ اعلم قولہ ہر کسی از مرزائی خود آگاہی یا بد یعنی حقیقت
حضرت وجود است مرزا محمد گردید یعنی حقیقت محمدیہ در ہمہ ساریست واللہ اعلم محمد مرزا دیگر بار ذرامہ
خود ایں بیت اقتباس نمودند ع مردم دیدہ تیمم کند از خاک درت * گرچہ در خانہ خود آب
روانی دارد - حضرت ایشاں در جواب نوشتند مخدوما تیمم طہارت مجازیست مردم دیدہ طہارت
حقیقی حاصل کنند و درگاہ اہل حقیقت از خاک مجاز پاک است مردم دیدہ مردم نادیدہ آب در خانہ ندارد
سراب را آب انگارد اگر آب دیدہ بودے آب دیدہ بودی * مردم دیدہ آب باید کرد * خانہ خود
خراب باید کرد * تا آفتاب احدیۃ ذات از سراپردہ غزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن
الملک الیوم للہ الواحد القہار آشکار گردد * ع آں سر کہ از گوش شنیدیم ز خلقی * از علم بعین
آمد و از گوش آغوش * کاتب حروف گوید ایں ایماست بانکہ ایں اقتباس سہو او بود زیرا کہ مردم
دیدہ یعنی روشنی چشم سالک مردم دیدہ است یا مردم نادیدہ است یعنی انسان کامل را شناختہ و
معتقد کمال او شدہ است یا نہ اما آنکہ مردم دیدہ است وے درگاہ ایشاں را محض حقیقت میداند
و فائدہ شہود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتواں گفت زیرا کہ تیمم طہارت مجازی است و اگر
مردم نادیدہ است یعنی از انسان کامل بجز ظاہر احوال وی معلوم نکردہ ہنوز در حجاب و اشتباہ است
اگر آب را دیدہ بودے یعنی انسان کامل را شناختہ بودی قرۃ چشم و روشنی دیدہ بودی وانیقدر

ناقص الفہم نبودی اگرچہ شاعر سنے چشم برخاک نہادن کہ غایت تواضع ست باین لباس رنگین آوردہ است
لیکن ظاہر اغرض معینش آں بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را از آباء و اجداد و مشائخ کسب نمودہ ام می
خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضے فوائد اخذ نمایم پس بغرض بایں خود بینی کہ محل استفادہ تام است واقع
شد قرینہ ہمینی آنکہ در آخر مکتوب نوشتند۔ دوہرہ

جو تو جانی ایک کر جو کے ہو بی نہ سیکہ ٭ دریں کرانپوں ہو سوداہی سون مکہہ دیکہہ ٭ حضرت ایشان
دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند۔ عشق بیقرار بہر اظہار اسرار در خزاین بکشود گنج بر عالم پاشید صبح ظہور نفس زد
نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راہ
طلب نہاد نخست بارگہ دیدہ بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود در آئینہ او و او در آئینہ خود یافت ٭
ع عشق مشاطہ ایست رنگ آمیز ٭ کہ حقیقت کند برنگ مجاز ٭ تا بدام آورد دل محمود ٭ بطراز و شکنج
زلف ایاز ٭ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعہ نوشتند ہو الحی القیوم یا مرزائی و یا جلالی
تطلب فی حدانیتی وانت تشرك انانیتك بانانیتی ان هذا الاشراك جلی لا شرك خفی افلا
تخاف من عزتی ولا تستحی من فردانیتی یا مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور
انا الحق والحقیقة وانت المجاز والطریقة ان كنت ترید ان تكون معجل او حدا فارفع الموهوم واقم المعلوم
وقل بقلبك السلیم ولسانك القدیم بلا عیب ولا ریب فی كل زمان وفی كل مكان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شككت فیه فانت معلول وان ارتبت فانت معزول وان
قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تكونن من الممترین المردودین اجبت سوالك برحمتی و
لكن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظهر ما القیت علیك عند المحجوبین لا مرحوم الا العاطل
ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت كلامی فعلیك رحمتی وسلامی ٭ ونیز دیگر بار نوشتند بسم الله الواحد
الاحد قال لی الحق والملك المطلق یا فردی ورضائی بغرتی وبهائی كنت احدا ولم یكن شئ ورائی
واكون شئ سوائی اظهرت بذاتی من ذاتی شیونانی وصفاتی وظهر الخلق والخلیقة وانا الحق والحقیقة
وانا الذات لكل شئ وانا الحیوة لكل حی فالخلق كلهم قدری والخلیقة كلها امری من اراد بقائی۔

فلیراقب جلالی ولیذکرنی لا هو ولا جبروتی ولا ملکوتی وهو لا هو الا هو من فهم کلامی فعلیه رحمتی وسلامی
و دیگر بار نوشتند او بیچون است و ہمہ چون نہا از بیچون نہ او پیدا و او بی نمون است ہمہ نمونہا از بے نمونے
او ہویدا غایت ہمت این عالی ہمتاں و نہایت نہمت این بلند مرتبتان سرمدیت احدیت ذات فیہم الدرجات
است در بواطن و اسرار بے مزاحمت اغیار و لیکن چون کثرت را در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت
او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست و آں عبارت است از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط
مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و راہ اولیاء کمل ست و مسئول اہل نماز در فاتحہ نماز ہمان است سید الطائفہ
جنید قدس سرہ سفیر باید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویكون الله كما كان فی
الازل ویكون العبد كما كان قبل ان یكون دیدہ در شو بحسن لم یزلی کو ز غیرت بسوز معتزنے چہرہ آفتاب خود
نا تر است ٭ بی نصیبی نصیب خفاش است ٭ حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود
نوشتند۔ بفہم کہ از دریار نور نورانی حبابے اکثر بشتابی و ازیں حباب رو بتابی خود را دریا ہماں نوریابی و
ایں فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استبقا حالات قلبیہ اثر تمام است چون قصد
شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز شتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا و دراں نور اسم ذات باسم
متکلم و جای تنہا تاریک بدل حاضر فی الغد والاصال علی التوالی والاتصال بگوید بحدیکہ از خود و از ہمہ بیخبر شود
روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگان و پیغمبران را در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشان گیرد ذلك
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ٭ ع چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید ٭
عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب ٭ دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از معنے حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمدہ
است قف یا محمد فان الله یصلی استفسار نمودہ بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر در وا دند کہ چون
آں سیمرغ قاف معرفت بر ہوائی عالم خلق و امر پرواز نمود بسر حد نقطہ اخیرہ عالم کون و امکاں رسیدہ ہوائی دل
کشائی عالم قدس حضرت الٰہی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دراں عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب
در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطة الاخیرة من عالم الامر فانا حد العبودیة مع مشاهدة الربوبیة فان الله
یصلی ای یرید ان یرحمك علی العالمین بالنبوة والرسالة ویجب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی

یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالهیة ثم یفیض علی عالم خلقه وامره وقیام کے بمرادی اجلب
الوحتی علیك من قیامك بمراد نفسك + ارید وصاله ویرید هجری + فاترك ما ارید لما یرید + فانی
فی الوصول عبیدة نفسی وفی الهجران مولی للمولی + دانسب بعلوهمت حضرت علیه وآله الصلوة والسلام
آنست که بعد از طیران درهوای عالم الٰهی دریں برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند ومعانی دیگر
مستبعد که فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افتد نیز نوشته آمد که چوں آں شاهباز بلند پرواز از هوای
کثرت اسماء وصفات الٰهیه درگذشته بمقصود برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است وحقیقت محمدی
مسمات است دم گرفت خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید که قف یا محمد علیه
هذا البرزخیة الکبری التی هی منتهی مقامات العارفین فان الله یصلی ای یرحم علی کمل عباده فی
هذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عباده بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما وراها تضیع
الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة
ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال الی جد فی سنق غرته وحرم نفسه + تعالی العشق عن همم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال + متی ما جل شیٔ عن خیال + یجل عن الاحاطة والمثال + بار دیگر شیخ
عبدالحفیظ از وجه توفیق در قول محققین من الشرط الولی ان یکون محفوظا ودر انچه از جنید قدس سره سوال کردند
العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت
ایشان در جواب نوشتند - هر دو قول صحیح ومجمع علیه ثقات واکابر است هیچ یکی با دیگرے منافات ندارد
زیرا که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی وولایت عرفانی وولایت احسانی وولی بولایت ایمانی و عرفانی
محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جای صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور کبیره مطلقا واز
صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقول است که بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات
تنزیه المقصود وتفرید الهمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی الانفس والافاق والاطلاق
والفناء فی اللاهوت والبقاء بالهاهوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجهر والاخفاء والحب مع الاصفیاء
والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء والانتهاء +

بخط مبارک ایشان در بعضے مسودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة
بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود
بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة
بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العلمیة المسماة
بالحقایق والماهیات مع استعدادتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلك الماهیات
فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقایق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا ونقیض الوجود علیها
فی الخارج ثانیا فهما صفتان لاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عاید الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیسا متعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شیٔ
لظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم است در تفسیر الحمد لله الحامدیة المحمودیة
مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
فی مرتبة الغیب المعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا و
الحقائق الالهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس
بافاضة نور الوجود علی الحقایق استعدادتها الموجود وکمالاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة
الفرق علی الجمع فان للموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة تظهرون کمالات ذاته وصفاته و
افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان للمظاهر الخلقیة
والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی
الحقیقة حمدة سبحانه علی نفسه نیز مرقوم است من کلمات الجمال الهانسوی ماهت عقول الاغیار
فی احوال الاخیار قال الفقیر تاهت عقول الابرار فی اسرار الاخیار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار
ونیز مرقوم است الوجود عبارة عن وجدانك الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتك وتکون انت لا
انت ویکون هو هو فیکون العبد کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل ونیز مرقوم است قال الفقیر التوحید
تفرید لطیفة الانانیة عن النسب والاضافات ونیز مرقوم است قال المحققون العجز نهایة

اهل النهایات وغایة الترقی الی الغایات لیس ورائه لکامل مرمی ولابعده للکمل مرقی ولیس بالعجز
المذموم الذی یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن غایة الکمال بعد حصول الادراک الازلی فی حضرت
الحضرات وهی مقام اوادنی ولکن لاسبیل الی درک هذا الادراک الازلی فالعجز عن درک هذا الادراک
محقق وکذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک ونیز مرقوم است الکمال المطلق عبارة
عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقایق الاشیاء حقها بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیة
وبجمیع اوصاف العبودیة فی آن واحد ونیز مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشریة اما ذهولا عن
علمها او علما بانعدامها اوحالا حقیقیا وللفنا تسع مراتب الاولی الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة
الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال الحق کالقلم بید الکاتب وقد یطلق علی الترقی الثالثة السلب
وهو عبارة عن فنا صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته
لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فناءه فلا یبقی عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالهیة من غیر تعمل ثم تقبل صفات نفسه
فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر والحد من جسمانیة العبد وروحانیة
الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من طبعه وعادته فظاهره وباطنه فلا یضیره الجوع
المفرط والسهر الدائم وغیرهما التاسعة المحو وهو کمال الزوال بسائر انواع الخلیقة بظهور الاثار الحقیقة
فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باهل الفناء والاربع الاخیرة باهل البقا والبقاء صفة الهیة یتصف
بها العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رسالهٔ اصول الولایة در تفسیر کریمه یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الایة نوشته‌اند فرائض ولایت کبری شش است چهار شرط بترتیب نص اول
ایمان تصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب محظورات سیوم طلب
شیخ طریقه که وسیله عبارت ازان است راه وصول بدوست ازو عیان است چهارم جهاد بارشاد
در افنا انانیة و اثبات هویة و دور کن از خود رشتگاری و بیقرار شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت

ازانست و ولایت کبری همین است همدران رساله نوشته‌اند چون مرید صادق در خلوت درآید اول
همگی از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک باید تا خدمت پاکی را شاید روی بنجد آرد و دو رکعت
بنیت توبه گذارد و نجات خود در ادا حقوق خلق و خالق ببیند بتضرع و زاری در موضع خلوت نشیند تکبیر
تحریمه جمعه و جماعة دریابد بعد از سلام بخلوت شتابد از همراه حذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیز و
ز لذت نفس گریزد و در آمد و شد غفلت نورزد و خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام
طهارت و انحصار محکم گیرد و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوة و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال
یابد تجدید وضو شتابد اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براه معصیت نپوید ثلث لیل و نهار
خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعة در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر
درازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
بکمال طهارت بر مصلی رو بقبله بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و مراقبه
مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد و چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد
و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یارب انت العالم وانا عبد جاهل اسألك ان ترزقنی علما
نافعا حتی اعبد بعلمك والا هلكت ۲ یارب انت الغنی وانا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی حتی
لا اسأل من سواك كفاف الدنیا والا هلكت ۳ یارب انت القوی وانا عبد ضعیف اسألك ان
تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك والا هلكت ۴ یارب انت القادر وانا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی
قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتك والا هلكت پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد و پیغمبر گفت
صلی الله علیه وآله وسلم هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسألك ان تحیی قلبی بنور معرفتك
یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند دل نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعة از خانه
برآید گوید بسم الله وبالله والی الله والتکلان علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد گوید
اللهم عبدك ببابك مذنبك ببابك توجه الیك ممن سواك یستغفرك ویطلب رضاك ان لم تفتح

باب فضلک فای باب سعی بابک پای راست در مسجد نهد گوید بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وچون در آید بگوید اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد- وچون اندرون مسجد رود سلام گوید اگر کسی نه باشد یا بنماز مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادای جماعت بجای خود سوی قبله نشسته بذکر ومراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باستادن ونشستن دفع نماید تا چون آفتاب یکدو نیزه بلند گردد دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر باید در مسجد یا در خلوت بذکر ومراقبه اشتغال نماید تا ربع روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد واگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا تجدید وضو بذکر ومراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد ودر وقت خوردن بزبان ذاکر وبدل نیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو کند وقیلوله دو چنانکه بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا وقت زوال آفتاب بطهارت کامله روبقبله بر سجاده ذکر ومراقب نشسته باشد چون آفتاب بگردد چهار رکعت صلوة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری ضروری از زیارت وعیادت وتعلیم عیال وپرسش احوال ایشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید وشتاب از نزد ایشان برخیزد واستغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان تکمیل طهارت مهیا نماز عصر کند ومیان عصر ومغرب بذکر ومراقبه مواصلت نماید ع عمر برف است آفتاب تموز ❊ اندکی مانده خواجه غره هنوز ❊ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ❊ تعلیم کن گرت بدین دسترس است ❊ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ❊ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ❊

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سره

شیخ محمد مظفر رهتکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل بسیار می فرمودند که عمر ما مابین پنجاه وشصت سال خواهد بود- چون عمر ایشان از پنجاه درگذشت پیوسته این خطره در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه وپنجم در آمد مرا تقریبی پیش آمد که بجانب رهتک البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند واز اظهار آن اعراض فرمودند وگفتند شما را بوطن می باید رفت در بند این خطره مباشید

جهان کلمه ایشان متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان عبد الاحد روزے بزیارت ایشان آمدند ومن نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند [...]ند برخلاف عادت خویش بر سریر نشسته اند ویاران همه پائین سریر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند [...]م کردند وبه بشاشت تلقی فرمودند وبر همان سریر نشاندند وساعتی صحبت داشتند وهیچ کلمه وکلام [در م]یان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از همه علایق وارسته واز فرط رمیدگی نمی توانند که بسخن مشغول [...]ند آنگاه برخاستند وبعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند همان اسلوب بے گفت وشنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر [...]همین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند [...]ر بابا ما حال بیرون واندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند ودر مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الاحد بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجلوس برای هیئت وگویا موت ایشان نزدیک رسیده است وطلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندے ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند-

جماعه از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند دران اثنا دو سه روز بطعام میل نفرمودند وبجانب ایشان نهایت بے تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزے التفات نمیکردند بعد ازان چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد ازانکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند ومقداری ازان خواندند یکے از یاران دران حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته ازان تناول کردند وخندان وشادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد دران وقت بدست اشارت کردند بسوئی مخدومنا وسیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز بعضے یاران بطلب ایشان برخاستند وبعضے دیگر بظن آنکه غشی باشد- کیف ما اتفق بر داشتند وبدروازه خانه آوردند ودران حالت شیخ عبد الرحیم برسیدند وتفحص کردند ودیدند که مفارقت روح واقعه شده کان ذلک یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المأته والالف من الهجرة بعضی یاران آفتاب حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه وارضاه وجعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از

جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابوالرضا محمد اراده کرده بودیم و الحمد لله و تیلوه القسم الثالث ان شاء الله تعالیٰ ؞

قسم سویم در احوال جماعه از اهل الله که این فقیر را نسبت قرابة یا تلمذ باایشان واقع است مشتمل بر

پنج فصل است الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و بسم الله الرحمٰن الرحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبدالرحیم کان الله تعالیٰ لهما فی الآخرة و الاولیٰ این ورقی چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر مسمی بالامداد

فی مآثر الاجداد حسبنا الله و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب این فقیر باامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالیٰ عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله ابن الشیخ عبدالرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبدالملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابوالفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین در نسب نامهای قدیم که در رہتک و در قبیله شاه ارزانی مداونے که نسب وی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود ند چنیں یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں در زمان ما و الله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از اجداد ما اول کسی که در بلده رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و ایں رہتک بلده ایست مابین ہانسی و دہلی سے کروه از دہلی دور بجانب قبله در اوائل آنکه ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراواں در آنجا وطن گرفتند ہیچ بلده دریں طرف معمورتر و بارونق تر از وی نبود و بمرور دہور آں معموری و رونق نقصان پذیرفت و ایں بزرگ مردی عالم و عابد بود است و اول کسی که از نژاد قریش دراں بلده در آمد و بسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود و از عجائب روزگار وے یکے آنست که بعض مردم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد نماز در مسجدی که عبادتگاه و اعتکاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند. بعد ازاں اگر یابند دفن کنند و الا باز گردند چناں

بعمل آوردند و بعد ساعتی چوں تفحص کردند ہیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چوں بایں حکایت میرسیدند آنرا تائید میفرمودند بآنکه در کتب احوال مشائخ آں عصراز سلسلهٔ چشتیه ایں واقعه دیده ام ہرچند نام ایں بزرگ آنجا تعیین نشده از بعضے قرائن چناں مفهوم میشود که دراں زماں ہر شخصی از مسلماناں که در شہر ایں بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی و محتسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضائی ایام حیوة ایں بزرگ گزیں تریں اولادش کمال الدین مفتی برطریقه وی مصدر ایں امور گشت و بعد از وی پسر وے قطب الدین و بعد از وی پسر وے عبدالملک ہمیں منصب ایام حیوة بآخر رسانیدند و بعد از زماں ایں عزیزاں نصب قضات دریں بلاد دستور شد قاضی بده ایں عبدالملک مذکور بجهت نظر ریاست موروثه خود صیغهٔ قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین پدر خود بود و بعد از انتقال وی و دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب مانده یکے قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهرا نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است بر زبان ہنود تحریف شده و الله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خاں معروف بود از نسل وی بقیه ہست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد و دراں میاں گرم و سرد زمانه ہر دو متقاسات نمود ظاهر احوال وی صدیقیان رہتک بوده اند و ازدواج وی با فریده از بنات سادات سون تپی واقع شد و شیخ احمد نتیجهٔ آں ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رہتک برآمد و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پاره خود ازدواج داده مدتے تربیت نمود بعد ازاں در رہتک باز آمده بیرون قلعه عمارتے ساخته اعوان و موالی خود را با خود جا داد اعقاب شیخ احمد منحصر اند در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آں بود و وے اولاً با یکی از بنات شیخ عبدالله بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد و شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجهٔ آں آمدند و ثانیاً بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد و شیخ عبدالغفور و اسمٰعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب جمعیتے بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند و از قوه بطش

وی عجائب مشاہدہ کردہ از انجملہ آنکہ درہشت سالگی دنیاری را در میان ابہام سجہ بمالید او را دو تا کردوے
حضرت والد را وصغر سن وی دیدے گفتی ازیں طفل بر دل من رعبی وہیبتی می آید چنانکہ از دیدن جدوی شیخ معظم می
ے آمد علۃ غائیہ ایں صفحہ آنست کہ مطالعہ کنندہ آں مطلع شود بر مقدارے از نسب کہ لابد ہست او را از
رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون بہ ارحامکم فان صلۃ الرحم محبۃ
فی الاھل مثراۃ فی المال منسأۃ فی الاثر رواہ الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبدالغنی مذکور
استماع نمود کہ وے رحمۃ اللہ علیہ عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ او را بغض و منظم داشتی و بعد از انکہ بادشاہ
الحاد و زندقہ پیش گرفت آں رشتۂ الفت از ہم گسست و تنفر تمام از ہر دو جانب بظہور پیوست بعد مدتے
بادشاہ را مہم چتوڑ پیش آمد افواج متواترہ آں سمت می فرستاد و فتح میسر نمیشد و دریں ولا شیخی بعض متکفان مزار
امام ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنہما در بیداری دید کہ رئیسی وجماعۂ باآلہ جنگ آمدند و با ایشان مشعلی بود
در قبۂ آں مزار داخل شدند گماں برد کہ مسافرانند کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آں رئیس در قبر داخل شد و
یکے ازاں جماعہ در قبرے در آمد از بعض آں قوم سوال کرد کہ ایں رئیس کیست و ایں جماعہ کیانند گفت حضرت
امام اند با جماعۂ از شہدا باز سوال کرد کہ کجا رفتہ بودند و چہ کردند گفت بفتح چتوڑ رفتہ بودند و آں را در ساعت کذا از
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدالغنی چوں بریں واقعہ عجیبہ اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بعینہا بخدمت
بادشاہ رسانید بعد زمانے صورۃ فتح از چتوڑ بہما اسلوب معروض گشت بے کم و کاست بادشاہ دوازدہ دیہ
تنخواہ مزار امام کرد و بشیخ عبدالغنی حوالہ نمود خواجہ محمد ہاشم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سرہندی قدس سرہ نقل کردہ
کہ ایشاں فرمودند حضرت والد من بمدتے جویاں بودند ملاقات شیخ عبدالغنی را کہ درویشی بود از شہر سون پت
بس معمر و بزرگ بجہت استماع رازی کہ از او بایشاں رسیدہ بود و آں راز ایں بود کہ گفتی پیر من کہ جد مادری
من بود قریب ہنگام احتضار مرا با یکی از درویشاں شوریدہ کار بنزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید
و اعطائی فرماید چوں بخدمتش حاضر گشتم سرے از حقیقت ایں معاملہ بر زباں راند کہ بمجرد استماع آں درویش
دو دم دست از جان برافشاند و من ہمچناں حیراں و سراسیمہ جان برجائی بماندم حضرت والد بشوق
استماع ایں سخن از وے خواستند کہ بدربار او شوند ناگاہ شیخ مذکور را بجہتہ مہمی از سرہند عبور فرا پیش آمد

چوں بسرہند رسید بکارواں سرائی نزول فرمود والد ما نیز در انجا شتافتند بعد از معانقہ و مجالسہ خلوتے در
خواستند و التماس اظہار و ابراز آں سر مستتر راز نمودند شیخ آں را بیان فرمود چوں والد ما از نزد شیخ بیروں آمدند
شیخ جمیل الدین کہ فاضلے صاحب وجدے بود و از خلفاء والد ما از ایشاں پرسید کہ استفسار آں نمودید فرمودند
بلی مسئلہ نمود کہ آں چہ بود فرمودند ہمیں مسئلہ کہ ما بزنیم و جان شرب باست یعنی ایں ہمہ کہ مینماید احد حقیقی است
کہ بعنوان کثرت نمودار گشتہ لیکن چوں آں درویش را بیچ بود سادہ و ایں راز مفاجاۃ بگوش او سر نہاد
و صلابتش تحمل آں را بر نیافتہ و براہ ہلاکت شتافتہ و شیخ عبدالغنی چوں عالم بود و صاحب تمکین و آشنا
ایں راز خانہ برانداز بر جائے بماند شیخ معظم بدرجہ قصوی از شجاعت وغیرہ متصف بود و وقائع عجیبہ وے
دریں باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار مفیر مودند کہ شیخ منصور را با یکی از راجہا رزم افتاد شیخ
لشکر شیخ معظم داوند و وی در انوقت دوازدہ سالہ بود و حربی عظیم پیش آمد و از ہر دو جانب بسیارے مقتول شدند در انمیاں گویندہ
بشیخ معظم گفت کہ شیخ منصور تربت شہادت چشید و سائر جیش منہزم شد عرق غیرت وے بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد و در اثناء
تعرض وے شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجہ رسید مردی از صنادید کفر در انجا مقابلہ نمود بیک ضربہ شمشیر تن و نیم ساخت
و اعلی وجود او را از زیر اسپ انداخت مردماں بروی ہجوم کردند آں راجہ ہمہ را منع و زجر کرد و گفت کسی کہ باین
صغر سن چنیں جواں مردی و جرات کند از عجائب زماں است آنگاہ ہر دو دست شیخ را بوسید و نہایت
حرمت تلقی کرد و سبب ایں غضب پرسید گفت بمن خبر رسید کہ والد من شہید شد قصد کردم کہ حملہ کنم و
باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشتہ شوم راجہ گفت آنکس دروغ گفتہ بود والد شما زندہ است و اعلام
وے فلاں جا منظر مے آیند آنگاہ بشیخ منصور کس فرستاد کہ ما صلح کردیم برائے ایں طفل و آنچہ از وے میخواستند
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشاں از دہقانی کلاں سالی از دہاقین موضع شکوہ پور کہ تعلق شیخ
معظم بود و شنیدہ بودند کہ یکبار قریب سی کس از قطاع طریق سواتی ایں قریہ را غارت کردند و دراں وقت
شیخ معظم نیز در انجا بودہ ہیچکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشاں در انوقت حاضر نبود ایشاں را ازیں
حادثہ خبر کردند و دراں وقت سفرہ آوردہ بودند و طعام حاضر کردہ ہیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشاں
ظاہر نشد و بتانی تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاہ گفتند سلاح مرا بیارید

داسپ مرا حاضر کنید چوں سوار شدند جماعتی از دہاقین اسلاح بستہ ہمراہ ایشان برآمدند ہمہ را باز گردانیدند خود
بسرعت تمام خواہم رفت وشما تنگ اسپ من نخواہند رسید لا راوی را کہ در عدو تہای اسپ بود باخود
گرفتند تا قوم را ازاں گیرودار کہ میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آں قطاع طریق را یافتند کہ نبرد را
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز ایں جماعہ را بمیدان آوردند آنگاہ بیک تیر دو تن انداختن شروع کردند چوں
رشتہ تیر بایں اسلوب مشاہدہ افتاد رعب عظیم بر دلہا آں جماعہ مستولی شد واز حیات خود مایوس شدند و
یاد برآوردند کہ توبہ میکنیم از ما درگذرانید شیخ فرمود توبہ شما آنست کہ سلاح از خود برکشید ہر یکے دست
ہر سے بندد و ہر سواری وسلاح وخیل خود را میرانید تا بہماں قریہ رسید خیال کردند بوغی کہ در دین ایشان
مقرر بود قسم موکد یاد کردند کہ دیگر ایں قریہ را بدست نگالند واز صوابدید شیخ تجاوز نکنند بالجملہ شیخ منظم را از خلفاء
الکبد سید نور الجبار سون تپی کہ سیدے عالی نسب بود وآبا ر گرامیش بحلیہ فضل وعلم متصف بودند سہ پسر بوجود
آمدند شیخ جمال وشیخ فیروز وشیخ وجیہ الدین +

شیخ وجیہ الدین بکمال تقوی وشجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سرہ میفرمودند
کہ والدمن علیہ الرحمۃ وظیفہ داشتند کہ دو سیپارہ قرآن ہر شبانروزی تلاوت کنند آنرا در حضر وسفر ومکروہ و
منشط ترک نمیکردند - چوں معمر شدند وقوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی ہمراہ خود گرفتند در سفر ہیچگاہ از ایشان
جدا نشدے نیز میفرمودند کہ ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگرچہ تمام لشکر دراں زراعت میرفتند و
در بعضے اوقات عدول از راہ متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند کہ در حربی از حروب راحلہ ایشان گم شد
اسباب اکل وشرب مہیا نگشت رفیقان مواشی قریہ بغصب میگرفتند ومیخوردند وایشان از مثل آں تورع
کردند چوں دو سہ فاقہ کشیدند وقوت بر سقوط شرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جلشانہ درینصورت ظہور
فرمود کہ بحسب اتفاق چنانکہ در وقت فکرے باشد زمین مرا بچابک کافتند از انجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا
شد چوں نقطہ تستغنی عنہا صاحبہا بود آنرا نشستند وپاکیزہ کردند ومبلول ساختند وتناول نمودند ونیز میفرمودند
در معاملہ کہ والدمن علیہ الرحمۃ با خدم وحشم وعلف فروش وغیر آں میکردند بوجہی از رفق وانصاف بود کہ از متقیان
روزگار کم دیدہ میشود ونیز میفرمودند کہ در سفرے والدمن علیہ الرحمۃ از بعضے شواہد ولایت مشاہدہ کردند

وبیعت آں نمودند وباشتغال صوفیہ مشغول شدند وتقلیل کلام واعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند وایمعنی بوجہی
در ایشان ظاہر شد کہ از صوفیہ زماں دیدہ نشد کاتب حروف گوید کہ شیخ مظفر را نسبتی از تبلط ایشان با مخدومی وسید شیخ ابو الرضا محمد
روایت میکردند وبیعت کہ از ہر دو مشرف عذب سیراب شدہ باشند واز ہر دو منبع زلال فیض یافتہ حضرت والد
قدس سرہ حکایات شجاعت ایشاں بسیار ذکر میفرمودند چندے ازاں باب دریں کتاب مینویسیم کہ تنبیہی باشد
اہل ایں خاندان آنرا بر اکتساب اخلاق فاضلہ وانما الاعمال بالنیات از انجملہ آنست کہ میفرمودند کہ چہار سالہ بودم - کہ
ایشاں ہمراہ سید حسین کہ یکے از شجاعان آں زماں بود بجانب قصبہ دہامونی وغیرہ از زمین مالوہ متوجہ شدند ودر
بعض دگر رفتند آنجا کافری بشجاعت وثبات قلب موصوف ومعروف بغی وفساد پیش گرفت بعد سعی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجباں خواستند کہ بے یراق مجلس آرندوی بانیمعنے راضی نشد چوں قیل وقال دریں باب
از حد متجاوز گشت بسید حسین گفتہ فرستاد کہ شما سپاہی اید وجماعہ کثیر ید شرم نمی دارید از انکہ مگس را بے یراق
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازیں کلمہ متاثر شدہ حکم کرد کہ کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند کہ مرا
صورت بشاشت وی بالامروز در متخیلہ حاضر است وقت دخول میخورد وآہستہ آہستہ میخرامید گویا بمجلس شادی می آید چوں
والدمن علیہ الرحمۃ اورا دیدند فرمودند ایں شخص البتہ دریں مجلس دست بروئی خواہد کرد بتعجیل خدمتگارے طلبیدند
بمن اشارت کردند کہ ایں طفل را بر جائے بلند استادہ کن تا دریں دار وگیر ضررے بوی نرسد چوں نزدیک آمد
از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت ازہمیں مسافت سلام کن وپیش مرو بگفتہ حاجب التفات نکرد وگفت کہ
میخواہم کہ پائے سید را ببوسم تا کفارت ذنوب من باشد چوں نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بتعجیل تمام یکسو شد شمشیر بر وسادہ سید افتاد وآنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت وقصد سید حسین کرد والدمن ہماں
ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بجہنم فرستادند از انجملہ آنست کہ میفرمودند در ہماں ناحیہ روزے
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چوں صفین موافق ومخالف ہر دو کشید رئیس کفار تنہا بر اسپ سوار شمشیر حمائل کردہ پیش آمد
وبآواز بلند ندا کردہ کہ فلاں منم دریں معرکہ تنہا استادہ ام اگر خواہید کہ بکشید بتوانید اما شرط شجاعت است - کہ
سید حسین تنہا با من مبارزت کند سید را عرق ہاشمی در حرکت آمد واسپ خود را از صف برآوردہ بمقابلہ وے
مشغول شد آں کافر چابکدستی عجیب کردہ بسرعت شمشیر انداخت - سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت شمشیر یک

کل سپر را قطع کرده در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام از آن سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر و ثبه نمود
بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والدمن در همان ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر
حبل حیاة وے را کوتاه ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یکے بجائی خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد
و باواز بلند ندا کرد که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکش اما شرط شجاعت است که
قاتل برادر من با من مبارزت کند والدمن بسوئی وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتی
سوارے سیوم بهمان هیئة و صورت پدید آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والدمن باز متصدی مقاتله شدند
آنکافر هر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بزمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکردند
و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خداع گفتند هان غلان امیر را از عقب این بکش و آنجا
هیچکس نبود کافر روئی خود را باز پس کرد و دران فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد خود را از دست
وے خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت هزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور برد از
خو و آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی نام ایشان پرسان پرسان بخیمه ایشان آمد و گفت من والده آن سه مقتولم
میدانستم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجائے
ایشان ترا فرزند گوفتم از روئے من آنست که مرا مادر خود خوانی که در قریه من چند باشے تا ترا سیر ببینم و از مقتولان
تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند
و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منع آنجماعه حسابے نگرفتند آنجماعه سبب
اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمد و با یمان موکده ایشان را از ان سمت باز داشت چون هیچ
علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه این قوم مرا نمیگذارند که همراه تو روم اما بعد چند روز بقریه تو خواهم
آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند سوار شده بخانه آنعجوزه رفتند آنعجوزه بمحبت و اخلاص و تعظیم چنان پیش آمد
که از والده حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم و او را جده میگفتم و وے در شفقت
دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را ندیده بودم در صغر نمیدانستم که مرا بجز این عجوزه جده دیگر بوده است.
و از انجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه

متوجه گشت و ایشان نیز در عسکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل
مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلے جوقے از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفرقه
در عسکر عالمگیر افتاد و هر کسے بطرفے رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی دران وقت والد مرا علیه الرحمة داعیه
پیدا شد که بر یکے از ان فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
محل از هر کسے نمی آید از هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
من از سمائی ایشان و فقاد بر داشت عنانفرین کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در مجتبی ما شریک
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند و بر خود قرار دادند که هر کجا
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از ان بر فیلے که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ برگیرد یا با فگند آن ساعت ایشان
بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازے منکر کرده بگریخت ضرر او بر جوق او افتاد این
اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و
قبول نکردند و از انجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت بادشاه محاسبه پیش آمد ایشان
کفیل او شدند و چون وی در ادائی مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند
گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او برون
بر آمدن مشکل است حمیت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
سیلیه زدند منکوس بزمین افتاد و مبهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله
او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما
پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید مبهوش افتادم تقصیر من درینجا چیست تبسم فرمودند نیک
میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر وے بدست وے دهد آنرا بگرفت و خواست که حمله
کند رعشه بر وجود او افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند و از انجمله آنست که حضرت
ایشان میفرمودند قوت قلب والدمن تا آن حد بود که در بعض حروب مقاتله عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مقتول شدند و بآخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود رسید شبانگاه جمعے از اعیان عسکر او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در معرکه دو صد کس باشند یا پنجکس زیاده ازین یا پنجکس کم ازین و آنانکه در ضربیت فراگرفته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجماعه ترددی ظهور کرد در خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که برای قضاء حاجت برخیزد برخاستند و دران شب تاریک که ابر در عالم بود در راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنجا را شمردند دران میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از حیات وے باقی مانده بود صیحه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد ازان بخاطر ایشان رسید که بعض مقاتله در وسط دیه واقع شده آنرا نیز باید دانست و در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثنا دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود ازوی نیز صیحه شدیده ظاهر شده او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان موافق گفته ایشان بر آمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد کس را با شعلها تعیین کرد تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان و مکان نمی توانستند که روند بالآخر رفتند و شمردند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام ایشان اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفة تحکی عن البحر الکبیر ایشان را جگرپاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز ازدواج افتاد و سه فرزند بظهور آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد و مخدومی شیخ عبدالرحیم و مخدومی شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان میفرمودند که والد من علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده ازان سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردم که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند ازان مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان در غزو من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائے شهادت آنجاست بعد ازین واقعه باوجود آنکه

ترک کرده بودند و ازان شغل نفرتے پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب دکن متوجه شدند وطن ایشان آن بود که سیوا را که دران وقت ملک کهار بود از وے بنسبت قاضی مسلمین بجبر میتها بود آمده بود خواهد گشت چون برهانپور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب گذاشته اند آنجا رجوع کردند و در اثناء راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از قصبه هنڈیا خواستند که بهندوستان آیند روزے دران اثناء پیرے کهن سالی پیش آمد که افغان خبر از رفت مال وے رحم کردند و مقصد وے پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما می گیرد آن پیر جاسوس کهار بود چون در سرائے نوبنر یار رسیدند که از آب نربده دو سه منزل بطرف هندوستان است جاسوس افغان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطاع طریق بسرائے آمدند و ایشان دران وقت تلاوت مشغول بودند دو سه کس از آنجماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند باشما هیچکارے نداریم و میدانیم که باشما هیچ مال نیست و شمارا بریکے از جماعه ما حق نمک است اما این تجار فلان فلان متاع باخود دارند ایشان را نگذاریم چون ایشان را غلبه غائیه این سفر در نظر بود بترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و دران میان بست و دو زخم بایشان رسید و در زخم آخر سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کهار کردند بعد ازان زنے این حال دیده شگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند که آخر همان روز متمثل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزے بثواب ایشان صدقه دادم و نیز میفرمودند که می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزے متمثل شدند و ازان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد اتصال است

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد ابوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت عن العد و الحساب و صلی الله علی خیر من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و آله و اصحابه خلاصة اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه

کہ این کلمہ چند است مسمّی بالنبذة الابریزة فی اللطیفة العزیزة در نشر احوال شیخ عبد العزیز دهلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند از جهت والدهٔ ایشان والحمد لله ❊

شیخ طاهر - وطن اصلی ایشان اچه ملتان ست و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزے خواهر شان از ایشان معنے آیتے از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنبان غیرت شان گشت مصحفے گرفته از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون بتهانیسر رسیدند تفسیر آن آیة نوشته فرستادند بعد ازان تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در اثنای مناظره و تحصیل ریاضات نیز بظهور پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار نجابت و فضل ایشان را مشاهده کرده صبیه خود را بعقد ایشان در آورد و ازان باز ناحیه پور اقامت گاه ایشان شد و ایشان را ازان زوجه سه فرزند بظهور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر دهلی اقامت اختیار کرد و همانجا وفات یافت و قبر ایشان همانجاست یزار و یتبرک به **شیخ حسن** بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بود در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرد و در هژده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدرس مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلب از وے ظاهر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در بقیه اولی بموجب جاذبه ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشائخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشائخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خواص و مشهور ترین مشائخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سراج الدین او و هی است که از خلفاء شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الهداد شارح هدایه و غیر آن شریک درس و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم بکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر

سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه اشکال حل شد و بعضی را بدیدن جمال پر انوار سید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار آخر همه بربقه ارادت در آمدند بالجمله شیخ حسن مدتے بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی بوده است بدهلی تشریف آورد و در کوشک بجمینڈل اقامت اختیار کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود و اتفاقاً داعیه بغی بخاطرش رسید و امراء مملکت باوے متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن ازانچه در نظر داشت داوند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی رسید بادشاه در سنام بر بعض از کمالات شیخ مطلع شد و انمعنی اعتقاد او را و بالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و تسعمائه واقع شد و در ان حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد **رباعی** لے ساقی ازان مئے که دل و دین من است ❊ الخ و منتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت ازانجمله از دو کس نسل مانده **شیخ محمد** المعروف بالخیالی و **شیخ عبد العزیز** ❊

شیخ محمد خیالی - حالی صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این شیخ زاده هندے مدتے بدشواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نه روم آخر او نیز مامور شد آنگاه حاجی او را بهندوستان آورد پهلوئی پدر بزرگوار خود در بجمینڈل آسوده است خلفاء ایشان بسیار اند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده اند ازانجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهانی مشهور ترین مشائخ این ناحیه اند ❊

شیخ عبد العزیز - دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانے شد فیض باطن ایشان از شیخ قاضی خان ظفرآبادی که خلیفه شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب

خصوص استفاده کرد و خرقه سلسله سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان
و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده بودند و سند
ایشان مشهور است و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز مدتها یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ
عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داده او و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز
بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و
بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و متوجه تربیت و
ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتے استفاده علوم تصوف کرد و خرقه قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی
در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بروی غالب داشت و خرقه قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشیده
بالجمله پیر شیخ عبد العزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود
و در اتباع طریقه سلف دقیقه فروگذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت و در
اعانت حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود واقعه وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بوقوع آمد
و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون این فقیر در مجموعه شیخ یحیی جنیدی نظر
کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آن را بعینه نقل میکند ٭

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد والصلوة
علی نبیه محمد و اله اولی الولایة والارشاد وصحبه الاکرمین الکاملین الامجاد وبعد فیقول العبد
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة والسلام ذره ناچیز عبد العزیز بن حسن بصره الله
بعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته واصطفاه ولخلوص محبته وکمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وتقرر
لدی رسوخ اعتقاده ومحبته عقدت معه عقد الاخوة الدینیة والبسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس

الله تعالی ارواحهم ونور اشباحهم وانا لبستها بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة
من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن
معین عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی المشار الیه لبس من
شیخه ومرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا شآبیب
کاساتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن
حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن وهو من ابیه السید
الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید السند الشریف محمد
وهو عن ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلوا حمد وهو من ابیه السید
الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق
وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی
الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وهو من شیخه الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف
القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی وهو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز
الیمنی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من
معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضی وهو
اخذ العلم والادب عن والده الامام موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
محمد الباقر وهو من والده الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد
بن عبد الله صلی الله علیه واله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی
انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از آنجمله شیخ قطب العالم نیز با وفور فضل و علم و دانش
و جود و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبداء حال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معترض بود و
بر آن انکار میکرد چنانکه روزے در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروے متوجه شدند و بسبب توجه

بیخود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود
انکار وی بغایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیده است چون از آن بیخودی افاقت حاصل شد حاضران
از آن کیفیت سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبدالعزیز برحمت حق پیوست
شیخ نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
و خواست که از آن بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان نظر التفات نگریست
و تصرفی کرد و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیر نرفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد و از
ایشان اخذ طریقه کرد و بعد از انکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
بسیار بخدمت میرسید و فیض صحبت که عمده دریں طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبدا حال خواجه
محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند
دران ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در
بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همیں ساعت روانه شوند
دران وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و
همان ساعت بعزم بخارائی متوجه شدند و آنجا خواجه امکنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر
و افضل ایشان **شیخ رفیع الدین محمد** است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ
کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن
کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی و
نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ عبدالغفور اعظم پوری
تزوج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه

قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه
شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن همیں زوجه است
و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی نسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد
بر آشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند
شیخ که شناسا مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی
بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران
خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد و ما را مجال مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست
لیکن معشوق خواجه هرچه تواند کند شیخ احمد به شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را باسلوبے
شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برفع آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه
کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط
متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از سیادت
نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیه عمارتے ترتیب داد و کاروان سرائے مشهور یادگیرے والله اعلم
و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد
شخصے را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای مستانه و رقصے و خرقے از وے ظاهر شد حاضران همه بتواضع او
برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نکرد بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت
کرد شیخ فرید چون اختلاف و وقیعه ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
صاحب وجد چه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را
نزدیک خواند و سبب رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا
ازین جهت در خاطر غمی و حزنے مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و
تغیرے در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع نه از آن که بحزن زن خود مبتلا شده چند

گروے زند شاخ طریقت کجا فرمودہ اند آں مردم اصل و قیمت نادم شدند و ازاں خوض توبہ کردند و نیز
سفیر بودند کہ خان عالم از امراء آں زمان معتقد شیخ بود و در باغی قریب خانہ وی شخصے فقیر و ضعیف وارد شد نہایت
از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال اللہ و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بہ
وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستان گذری واقع شد و آں شخص را دیدند د
بخانعالم گفتند ایں مار سیاہ است از وے محترز باش خان عالم گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد صادر شدہ بدل التفات
ننمود و بعد زمانے بادشاہ خانعالم را بسفارت ایران تعین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست کہ بدست وی
نبود ازیں جہت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کردہ سبب آں پرسید و چوں قصہ تمام شنید
مشفقانہ پیش آمد کہ علاج آں بامن است اکسیرے میسازم کہ ازاں زر خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد
مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آں آمادہ سازد بحیل عجیبہ تمسک نمود ایں ہمہ را
بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہر چند جستند نیافتند ازاں خطرہ فاسد خود نادم شد و بعد از رجوع از
سفر حافظ محمد حسن متبنی خانعالم برہمنے را دید ریش و بروت تراشیدہ کہ کلام وے ہمہ زبان سونسکرت بود
شناخت کہ ہماں زراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت بآخر اقرار کرد۔ و قدرے ازاں مال پیدا شد
و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند کہ خانعالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است و
بیعت کردہ وے ہمانا صناعۃ تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت حضرت
خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پرسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما ایں عزیز را شناختہ ایم باوے ارتباط
بیعت درست باید کرد آنگاہ بشیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشاں ایں بود و استماع افتاد کہ
یکبار جماعہ از قطاع الطریق خواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین را نہب کنند بایں عزم بمسافہ دو سہ تیر پرتاب بایستادند یکی را پیشتر فرستادند
تا راہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد و انجا سوسن چوں بخانہ ایشاں رسید نابینا گشت ہر طرف دست می پازید
اگرفت چنانکہ از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از عنایت کرمے
کہ میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید کہ برود گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم و نہ قوت رفتن
شیخ بر سر وے آمد و عصا خود را بچشم و زانو او رسانید تا ببرکت آں ازاں مہلکہ خلاص شدہ بجماعہ خود پیوست

پیوست و گفت ایں معاملہ دیگر است غیر آنچہ خیال کردہ اید ہمہ نادم و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از انجا
باشانیاں نرسید حال آنکہ خانہ ایشاں بر طرف شہر بود و عمارت پختہ نساختہ بودند و تمول ایشاں شائع بود
و حرس نداشتند ؎

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوۃ العارفین عمدۃ الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد کہ جد ابوام کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ الاقدس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی اکرم اولیاءہ بصنوف الآیات و اصطفی المقربین من عبادہ بانواع الکرامات و صلی اللہ
علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدہلوی ایں
کلمہ چند است مسماۃ باللطیفۃ الصمدیۃ فی انفاس المحمدیۃ در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوۃ العارفین عمدۃ
الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البہلتی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ جد ابوالام کاتب الحروف اند باید دانست
اجداد گرامی ایشاں اولا در سدہور کہ بلدہ است در پورب اقامت داشتند کابرا بعد کابرے رونق افزای
محفل درس می بودند تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبارے پیدا کرد
و چند قریہ بجانب بارہہ مدد معاش یافت بایں تقریب قریہ پہلت مطرح رحال ایشاں شد و بعد زمانے اولاد
و احفاد ایشاں آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید
و شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بر طریقہ آبا خویش بفضائل کسبی و وہبی موصوف بود سہ فرزند گذاشت شیخ فیروز و
شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمان از انجملہ شیخ ابو الفتح در عنفوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد ازاں باب نصیبہ
کامل دریافت بعد ازاں بتحصیل سلوک باطن ہمت عالی وی متوجہ شد مدتہا فائدہ اند و صحبت صوفیہ زماں می بود
چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ بشیخ عبد العزیز رسیدہ و استفاضہ کردہ بعد ازاں بصحبت شیخ نظام نارنولی کہ از مشاہیر مشائخ
چشتیہ و از خلفاء خواجہ خانوی گوالیری بود پیوست و آں صحبت او را بغایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا
یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتسبہ

چنداں اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابو الفتح است که تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته و اندک زماں دانشمند و نامدار ساخت. و نیز استماع افتاد که شخصے صاحبدل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیده تعجبها کرد و گفت آفتابے در پناه ستاره آمده است او کما قال. و نیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری که از خلفاء شیخ عبد العزیز متوطنان بهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابو الفتح گذارد و در آنوقت شیخ در نارنول بود و مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند که شیخ ابو الفتح بتعجیل تمام رسید و امامت جماعت شد گویا خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود نخست که وصول وے مقارن این حال باشد. و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر که پیشتر بمیرد آں دیگر نماز جنازه او گذارد چوں در مرض موت شیخ هیبت الله و شیخ ابو الفتح عزیمت نارنول کرده بود شیخ هیبت الله آں عهد را بیاد داد شیخ گفت آں عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به بهلت مقارن این حال اتفاق افتاد. و نیز استماع افتاده که شیخ ابو الفتح را با یکی از کرایم خواجه طیفور مالا مال از دواج افتاد و در مجلسے عقد زمزمه غنا بر آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع مستمعاں بود این قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد حقیقی است انکار بر آں نتواں کرد. و نیز استماع افتاد که چوں شیخ ابو الفتح محتضر بود برادر زاده خود را که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیزے از قرآن بخواں چوں از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ط گوید دست بروئے فرود آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در اوراد و اشغال رساله ایست بغایت لطیف بالجمله چوں امام شیخ ابو الفتح سپری شد شیخ ابو الفضل مهین فرزند وے مسند آرای افاده ظاهری و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الٰهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه بوجه احسان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چوں احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک مهذب بود فقیر نسخه عین العلم که بخط شیخ مکتوب و محشی است زیارت کرده از حسن تحشیه آں بر تحقیق و امعان شیخ استدلال تواں کرد استماع افتاد که روزے شخصے را از اقارب خود برآورده چیزے امر فرمود آنشخص قدرے از آں نزدیک خود داشت و قدرے بشیخ رسانید مقارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت آں شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوے داد فرمود این تقلیل در مقابل آں خیانت است. استماع افتاد چوں عمر شیخ ابو الفضل بآخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابو الکرم که سابقاً نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بجمعیت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجه گشت تا برانکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست که فردا از زیر ظلال درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد و اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت شیخ ابو الکرم متفرق شد و بآں گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبه علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقه نامرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا قدمی رفیع داشت مهین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و اهل دل بحالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنورے بود و همدران نواحی بتتل اختیار کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چوں شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتے عظیمه است و نزدیک تولد دینارے هدیه آورد و نزدیک احتضار وصیت کرد که مصحفے وی بایشاں رسانند بالجمله شیخ چوں بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند نخست در نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابو الرضا محمد بعد از آں بصحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے شیخ عبد الرحیم قدس سره رسیدند و آں صحبت بغایت موافق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه غیب بجذب طلبے دعوت فرمود ایشاں بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از آنجا استفاضه کردند سالها در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم - کان لله بوده در ماضی + تا که کان الله له آمد جزا + بمقام تکمیل و ارشاد یافته بوطن مألوف عود کردند بالجمله سیرۀ مرضیه ایشاں آں بود که در نیل سوجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشاں چه در ایام طلب و چه در ایام ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسابقه نگذاشتند میفرمودند که در اثنای تحصیل چوں خاطر حضرت شیخ ما در اکثر احیان منجذب بجهت تجرد بود سبق یاران

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظه این معنی حزنے در خاطر راه یافت اتفاقا روزے همان ایام بدرس
یکے از فضلاء شهر مرا گذر افتاد و تقید آنجماعه بدرس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قرأة و سماعًا از انجا
تلقی نموده شود چون بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دو سه
کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخواسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی که ظلمتے در تو می بینم توبه
کردم و ازان عزم باز گشتم و بار مثل آنصورت ظاهر نشد روزے حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدن گوسفند بخانه
بخانه بعضے اصحاب امر کردند وی چون راندن گوسفند و برداشتن وی هر دو خالی از حرج ندید در فکر آن افتاد
که مزدورے را بمزد گیرد و دران فرصت کسی بمزد بدست نیامد ازینجهت دران خدمت قصور واقع شد ایشان
برایں قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را برگردن نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت
ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید و آن را قصور
دران منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسرے کم یا زیاده که حضرت
ایشان از مسجد برخواستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئة مراقبه ایستادند انگاه فرمودند اگر طالبے
بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم که هیچگاه این
امر در خاطر من خطور نمیکرد این خطره را در یافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسامی آنانکه با شما بیعت
خواهد بواسطه یا بلاواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شما ازان بیان کنم وقتیکه امر مقدر شده باشد جای توقف
نیست میفرمودند که امیرے بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و دران اثنا شیخ بایزید الله گو
را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند
و مبالغه کردند که اینجا بیمارے هست در حال وی همت گمارید شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده
شفقت کرد فرمود چیزے برای خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ
بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه باخر رسانید فرمود الحال چگونه است
گفتند بهمان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپیه دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آن را نیز قسمت کرد فرمود
الحال چگونه است گفتند بهمان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب

کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت میفرمودند هفده سال است که علم
انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند رباعی اے دوست ترا بهر مکان می جستم ✤ وز تو خبری زاین و آن
می جستم ✤ دیدم بتو خویش را تو خود من بودے ✤ خجلت زده ام کز تو نشان می جستم نیز میفرمودند که روزی
در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته مے آرد انگاه فرمود این
طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بارخدایا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب مخدومے
شاه عبید الله سلمه الله تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد سخی نام بروے از اقارب
من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزے در حجره مسجد جشتو تنها نشسته بودم و در او را بند
کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده
گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فوج
بادشاه برائی شکستن فلان بتخانه بر آمده ما نیز برفاقت ایشان مامور شده ایم باین تقریب ازین راه گذر افتاد
چون شوق ملاقات شما داشتم بحجره شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان
نشسته یاران را بذکر جهر امر فرمودند و بعد ازان صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم
که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مراد داده اند اما مصلحت نبود الحال با پاره از تصرفات و توجهات ایشان
می نویسیم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم
و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار داده ام که اگر بدین عزیزے ازین مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی
در دل من ساکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرائی آمدند و
علاقه آنکه والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتے از ان مناهی پیدا
شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخواستم و همه شیشهای شراب بشکستم و همه اسباب مناهی دور کردم
و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتے مرا اتفاق سفر
کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد

بیت مشهور خواندند بیت گر دو بینی چو بامنی پیش منی * ور پیش منی چو بی منی در یمنی * و رخصت فرمودند
بکابل رفتم آنجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم و داعیهٔ فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که
توبه منحل گردد دراں وقت صورت مبارک ایشاں حاضر شد بمجرد مشاهده آں صورت شهوت از من بدر رفت
دراں دیار سه چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد و گمان بردم که مگر عنین شدم چوں بوطن
مراجعت کردم و باحلیله خود جمع شدم دانستم که عنین نبود عصمت حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه
حضرت ایشاں می بود صورتے ملیح داشت چوں نغمه میکرد حال ایشاں خوش میشد شبے ابتهاج تمام داشتند
از وی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد دو سه نوبت طلب کرد ابا و اصرار کرد منغص
شدند و در وی تصرف قهری نمودند و در آنی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف
هلاک بروے مستولی گشت بمحمد جعفر که از خواص خادمان ایشاں بود التجا آورد چوں وی شفاعت کرد از
غضب درگذشتند اما فرمودند غنجی که بصوت او داشتیم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت
و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و از هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد العیاذ
بالله یکبارے سید برهان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشاں التجا آورد تجانهٔ او
رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آں عارضه بحضرت ایشاں
عارض میشد میر عبدالله که از خواص اصحاب ایشاں بود ذکر میکرد که حضرت ایشاں بموضعی تشریف بردند
و من در خدمت ایشاں بودم چوں داعیه مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت
نماند برای من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسپ من میرو واقعه عجیب خواهی دید نا
محنت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشاں آوردند قدرے خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشاں رفتن
گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر میشد تا آنکه شفا کلی یافتم دو منزل تمام رفتم و در قریه سنوته یکے از مخلصان
ایشاں ضیافت کرد و طعامی که پانزده کس را کفایت کند پخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم
تلوهه با جماعه کثیر بزیارت ایشاں آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر ایں کار مکن عهده ایں
بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچناں

واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیراں چنیں هم میکنند شیخ اله بخش هروی بود از قبیله ایشاں که
اعتبارے و وجاهتی داشت روزے در خدمت ایشاں سفاهت کرد و گستاخی نمود و منغص شده
فرمودند خداوندا روی ایں شخص مرا دیگر منما و همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وے مریض شد بحالت
نزع رسید روز سویم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت
ایشاں بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از رؤسائے آن نواحی در غیبت ایشاں قصد هدم آں کرد ایں قضیه
را بسمع مبارک ایشاں رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارتے شیخ عبدالوهاب را هدم کند
و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیراں نیست تصرفے میکنیم که هرگز تا انجا نرسد چوں رستم بعزم هدم
فوجی بهم آورد و برآمد شخصی از عاملان سید لشکر خاں نفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار
بدانجا رسید که برادر آں عامل کشته شد و در وبال ایں قتل با او مواخذه کردند و درهمیں مواخذه بمرد سید محمد
وارث ذکر کرد که مرا سفرے پیش آمد بجناب ایشاں رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دراں سفر
شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجناب ایشاں متوجه شدم دراں حالت مرا غشه گرفت
ایشاں را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز و بر و د و د عدد لدو که قسمی است از
حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چوں بیدار شدم آں دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار
شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آں لدو مدتها با من ماند چوں
ایشاں ازیں عالم انتقال کردند آنرا انجوردم عجوزه را از مخلصات ایشاں بعد وفات ایشاں تپ لرزه
در گرفت و بنهایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آں نداشت
و کسی حاضر نبود ایشاں متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم
باهم جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشاں عرضیه نوشت که ازیں هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچناں بظهور آمد چوں کفار مانکیاں که
اتباع کرده بودند اکثر بلاد ایں نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استمداد نمودند فرمودند
پیش ازیں بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدے نمانده است که بچیزے متعلق شود

آما امتثالاً لامر الله باسماء او تعالیٰ تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما بازگردانید روزی چند بر نیامد که همین صورت واقع شد
حضرت ایشان چوں ورع کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود نسبت میرسید و حالات عجیبه رو میداد
یکبارے سکنهٔ موضع سنبلهیره استدعاء توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی
و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند و یکبارے شیخ مانکه از ساکنان قصبهٔ لاور بخدمت ایشان آمد و گفت
حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوے متوجه شدند از وقت اشراق تا وقت
جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت بعد و برسے چوں بحال خود آمد
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه بماندند روح من از بدن مفارقت میکرد سید عبد الرحیم و سید هاشم بخدمت
ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در هر یکے حالتی عجیب
سرایت کرد سید عبد الرحیم الکشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بهر قبرے که رسیدے حقیقت او بگفتی
یکبارے قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است و باسمان پیوسته چوں بقبرے ر
گفت شعله ازین قبر بر می آمد چوں تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و بابا بود که بشخصے متعال
شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجذوب بلو میگردند با ورش بخدمت حضرت ایشان
الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
بافاقت آمد و سید هاشم هر که را جنی خبط کردے در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از
آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بت کیه
فقیرے هندو که مقتدای هنود بود رسید او سحرے کرد و بسر غدیر آواز مرورچهها خشک برسنگریزها شنیده میشد
وے هیچ التفات نکرد و بعد ازاں دیوے بشکل گاومیش پر مهیب متمثل شد و بروی حمله کرد وے بستی تمام
حق حق میگفت و بسوی وے میگرید در ساعتی هباء منثورا گشت چیلاے هندو این واقعه مشاهده کرد و مسلمان
شد یکبارے شخصے عبد السبحان نام بالشلان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توحید بر وے منکشف شد
دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه برآمد مردمان از نمیمنی تنبیه گ

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن
سنبلهیره را بتوجه ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود و حضرت ایشان
بعیادت او رفتند او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم مے بیند چوں سوار
شدند گفت حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد ازاں گفت حالا بشهر ما آمدند یاراں زود
باستقبال روید بعد ازاں گفت حالا بر دروازهٔ ما آمدند مرا بشنانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست
نسبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بر وے غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دراں ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت
کرد و محمد محسن با ایشاں پیوست در اندک زمانے باگاهی مشرف شد و حرفت همه اوست بر وے غالب آمد
ایشاں محمد جعفر را بروی تقیید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چندے و از آں سکر قدرے افاقت دست
داد و بعد ازاں در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانه وار گریاں میگشت
بعضے یاراں بوی گفتند حیف باشد که اینمرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے
متوجه شد خطرهٔ آں محبت بکلیه زائل گشت و محبت الٰهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در
خانقاه ایشاں نزول کرد ایشاں اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثنا راه بوجه طیب باوی فرمودند
گاہے وجد کرده گفت نه فرمودند میخواهی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوے وے نظر برداشتند و در وے
تصرفی کردند حرکات مستانه از وے ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد دو روز همچناں بیخود
ماند ننهو نام مردے از ساکنان جهان آباد با ایشاں پیوست بروی متوجه شدند بیخود گشت دراں اثنا هر که
بوے نظر مے کرد مستاثر میشد بالجمله تصرفات و توجهات ایشاں حدے و احصائی ندارد و القلیل یخبر عن
الکثیر و الغرفة تنبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنة خمس و عشرین من
القرن الثانی عشر رضی الله عنه و ارضاه و الجنة مآبه +

شمۂ از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده واسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه وعلمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه واسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی عنی خیر الجزاء ❊

ذکر شیخ احمد شناوی

وے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبار گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت وحقیقت علم حدیث از شمس رملی واز والد خود واز سید غضنفر واز شیخ محمد بن ابی الحسن بکرے روایت کرده واز والد خود خرقه پوشید بعد آں صحبت سید صبغة الله را لازم گرفت واز دست وے خرقه پوشیده واز صحبت وی بدرجات عالیه رسید وخلیفه وی شد در تربیت سالکین از وے آمد که گفت لوکان الشعراوی حیا ما وسعه الا اتباعی ووے گفته عهدنا نحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند یعنی هرکه مشائخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکة مشائخ آں طریقه چه احیا وچه اموات شامل حال وی میشود وے گفت لایدخل النار من رانی ورای من رانی الی یوم القیمة گویند روزے در حجره خود خفته بود که وزغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد وشهود وحدت این داعیه را مضمحل ساخت باز خواست که او را بکشد از شهود وحدت آں داعیه را مضمحل ساخت بالجمله میان این دو خطره متردد شد وباخر امتثال شرع را مصمم ساخته سنگے بجانب او انداخت آں سنگ خطا شد ووزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد وگفت، الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نیکردم وسر آں وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت، بوجهی واقع است که با کثرت واحکام آں هیچ تنافی ندارد گو آب ونار همه در وجود یکی باشند اما چوں هر یکی فوائد فیضی خاص شد ومظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود وآتش از آب منطفی میگردد

شرع در ضبط احکام این کثرت است وشهود کامل آنست که آں وحدت کثرت را مزاحمت نکند ونه کثرت وحدت را ۵ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ❊ موسوی با عیسوی در جنگ شد ❊ توفی سنة ثمان وعشرین بعد الالف ودفن بالبقیع ❊

ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است دجانه بتخفیف جیم قریه است از قرے بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته وشیخ یونس را عبد النبی از آں گویند که مردماں را بجبر گرفتی تا در مسجد نشیند وبر نبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستاد وقشاشی از آں گویند که برائی ستر وانخفاء در مدینه قشاشه فروشی کردے وقشاشه سقط متاع را گویند چوں ادوات ها وپاپوش کهنه ومانند آں ومحمد مدنی نیز عالم بود وصالح وشیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت وشریعت چوں در حقائق سخن گفتی بآیات واحادیث آں را مبرهن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت وخرقه از والد خود پوشید وفتح کار وے بر دست شیخ احمد شناوی شد وخود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود تا مشائخ صوفیه را دریابد چوں بازگشت وبجده رسید در خواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است ومنتظر است ذکر روے سیلان میکند وپائے وجامهائی او متلطخ شده اند چوں بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی وے پیدا نشده بسوئی وے مبادرت کرد شناوی چوں او را دید گفت مرحبا ابن جار تقبس مناعلومنا ونیز گویند که وے شبے بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید وخواهر خود در عقد وے آورد دانست که ویرا معرفت وحدت وجود درست شده است وخواهر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبة الهیئة ینزل بها کل واجد لها حسب وقته وزمانه غیر منقطعة ابدا لاباد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالهیة عن القائمین بها حتی یعبر القائم بها بصنع الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله وبعده بانفاسه تتم المصالح وتقضی الحاجات لو انهم الف الف فی عدد هم عادوا الی واحد فرد بلا احد وقد تحققنا بذلک حقا ونزلنا منازلنا صدقا فمن تعنی

فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم ومن راته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سندا
متصلا منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجما بالغیب انتهی
ونیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک انت اقرب
الی منی ام هذا فیمن قربک منی وان بعدت الا ما شفعت فی ونی قضا حاجتی کلها الدنیویة والاخرویة
لی ومن احب امین بعد از ان شش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم
ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات
درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب وقال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانے وآنکه وی برقدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب
روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدمه عثماوی فقه
مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احدکم ان یکون فی بیته محمد و محمدان
وثلثة بهمه از ان ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر حق تعالی خواهد داد و اسم هر یکی محمد باشد بعد از ان در آن اقدام یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ
قشاشی برین خاطر مشرف شد وگفت یکنی احدهم ابا سعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا الطاهر بعد مدتے همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزے بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش
این معامله پیش ازین وقت بودے شیخ بدان التفات نکرد و فرمود لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادریکم
به ومثل این اشراقات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط
فقهاء زمانه بودے ونه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طریقه توسط وبی تکلفی که نهج سنت همانست وهرگز بخانه امرا
نرفتی واگر ایشان بزیارت وے آمدندی بخوش خوئے وبشاشت تلقی کردے وبقدر منزلت هر یکی معامله
فرمودی وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردی وامر معروف بنهایة تلین ادا کردے وزائران خود را او نصیحت جامع
نگذاشتی شیخ عیسے مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر ونفسی
اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی وسبعین

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالی

وطین شبیکه ولادة وے در مکناسه از بلاد مغرب بوده است در مغرب ومصر وروم وشام سیاحت کرد
بعد از ان بحرمین سالها مجاورت نموده بعد از ان بیمن رفت برای زیارت اولیاء آنجا زیرا که میگویند الیمن
ینبت فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل واز اولیاء ایشان وقائع عجیبه وصحبتها رنگین پیش آمد بعد از ان
بمکه باز آمد ورحل اقامت انداخت اهل مکه از وے مستفید شدند وخرقه پوشیدند واز وے کرامات بسیار
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر خود نقل کرد که وے خادم سید محمد متعقدوی
بود که شریف الشرفاء مکه را ضرورتے پیش آمد بسید عبد الرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بجیب
تفکر انداخت بعد از ان فرمود که در فلان محله از محلات مکه خانه است کذا وکذا صاحب بیت المال باید که
از انجا قدرے که شریف را لابد است بگیرد وباقی همانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند وخانه بهمان صفت
یافتند واز انجا بیست هزار او کما قال برداشتند وبر صندوق مهر نهادند وبسید آوردند شریف را داد تا در ان
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد نه خانه را یافت ونه آن مال را
حیران شدند واز سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد واو را هیچکس
وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد واز انجا گرفتید آنچه گرفتید بعد دفع حاجت بجائی خویش رفت گویند وی زیارت
قبر سیدے احمد بن علوان رفت سیدے احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد وگفت فردا استقبال
وتعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص کرد نیافت ونومید شده باز آمد دید که سید در قبه
قبر نشسته ودروازه بند بود وکلیدان بدست خادم شیخ ابو الطاهر ذکرمے کردند که یکبار شیخ ابراهیم اقبضی پیدا شد
شش ماه پیوسته میگریست وهیچکس سبب آن نمیدانست چون موسم حج رسید وبعضی تلامذه وے از شام در
قافله حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر
شیخ ابراهیم خواست که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ
قشاشی یا ابراهیم قد اغرقنا نصفک فان لم ترجع اغرقناک کلک آنگاه دانستند که سبب بکا چیست چون شیخ

ابراهیم بمکه رسید و بر سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید بر رسم گلاب آب را بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب متقارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید درمیان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود بکمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بے نظیر بود بمائده وے صبح و شام جماعۀ کثیر حاضر مے شدند و وی باهمه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور برائے وے می آوردند همه آں را بر فقرا صرف میکرد و قریب و صد تن را آزاد کرده بود و هر که با وے نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهته عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را بازمی شناخت و هر که بزیارت وے آمدے بقدر استعداد اش بروجه خیر دلالت میکرد و از درود و تلاوت و استغفار و اوراد و هر کرا استعداد دانستی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص فرمودی وجه تلقیب وی بمحجوب هرچند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روئے خود را مے پوشید چوں گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وے در مجلسیاں در میگرفت بایں معنی شیخ احمد نخلی اشارة کرده والله اعلم +

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جودة فهم و تودد و غیر آں متصف بود گویند در مبداء حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آں شب مشاهده نمود دراں وقت دعا کرد که بار خدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں ایں دعاء وی مستجاب شد از وے می آید که گفت لایؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیء لم یسبق الیه یخترعه او شیء ناقص تممه او شیء مغلق یشرحه او طویل یختصره دون ان یخل من معانیه بشیء او شیء مختلط یرتبه او شیء اخطا فیه مصنف یبینه او شیء متفرق یجمعه والا کان اضاعة الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از سالم سنهوری و غیر وے روایت کرد و مسلسلات صحیحه دارد و در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع حاصل کرده بود و شیخ عیسی مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل تنها متاخرین همان ست مصداق قول حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرا سمع منی الحدیث از جلالة و عظیمة و بزرگی و احترام امرے عجیب داده شده بود و شریف الشرفا و باشوات و وزرا همه بوے تبرک می جستند و از قول وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع و سبعین و الف بابل و هی ابیات بمصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی

مولد و منشاء وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه هماں جا یاد گرفت - بعد ازاں بجزائر رفت و به مجلس اسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین نیز روایت کرد و بمکه وطن گرفت معجم دارد مسمی بمنتخب الاسانید بالجمله یکے از علماء متقنین بود و وے استاد جمهور اهل حرمین است و یکی از اوعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لا یشك فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هنوز رونق زمانه از عمل برجسته و مواظبته حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب پیدا روزے شده بود و متوسط بود در جمیع امور نه مبالغه و نه تنگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما اخراب شاذلیه را لازم گرفت تا آخر عمر و آں طریقه بروے غالب داشت مسندے برائے امام ابی حنیفة تالیف کرده و در انجا عنعنه متصله ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح میشود سنه ثمانین و الف برفت از دنیا +

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

- حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابو مدین مغربی بتحقیق طریق تصحیح کتب حدیث و نسخه نبویه و اتقان در معرفت آں بحرمین وے آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند باسلام بول رفته بود آنجا شخصے نسخه نبویه می فروخت قدر شناسی و حرص علم دیراں داشت که مبلغ کثیر قریب به هزار شخص صرف کرد و آں را بدست آورد و بداں نسخه تشفی تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام سیل آمد و خوف غرق بر اہل آں جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخہ نبویہ بر سر نہاد و بطواف مشغول شد تا اگر ویرا ناگاہ در رسد در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخہ کردہ است و چیزے ازاں خواندہ شیخ تاج الدین قلعی میگفت کہ چنانکہ شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبہ و علوم غریبہ نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزادہ بسطۃ فی العلم والجسم افتادہ بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت بآخر حل و عقد مکہ معظمہ بوے افتاد و حاسداں راہ یافتند و شد آنچہ شد واللہ اعلم این فقیر از محمد وفد اللہ ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کردہ بحق اخذہ عن والدہ قراءۃ و سماعا و اجازۃ و نیز موطا یحیی بن یحیی تمامہ بر ایشاں خواندم بحق سماعہ لجمیعہ من الشیخ حسن العجیمی و غیرہ من المشائخ والحمد للہ ◆

ذکر شیخ ابراہیم کردی

قدس سرہ عالم بود و عارف در فنون علم از فقہ شافعی و حدیث و عربیت و اصلین ید طولیٰ داشت و در ہر یکے تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیروں آمد دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبد القادر قدس سرہ متوجہ میشد و ذوق ایں راہ ازانجا پیدا کرد و چہار سال بشام ماند و بمصر بگذشتہ بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و ویرا با قشاشی و قشاشی را با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقہ پوشید و در صحبت وی بکمالات علیہ ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی ہمہ میدانست و بتوقد ذہن و تبحر علم و زہد و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجہ شد تا مطلع شود بر آنکہ عزم سفر دراں وقت کند یا نہ شیخ را دید کہ غبار از پاپوش او دور میکند دانست کہ باقامت میفرمایند شیخ ابوطاہر میگفتند در ایام نزول حج مصرے بمدینہ مشرفہ شیخ ابراہیم با اصحاب و احباب خویش خواست کہ بملاقات جماعہ از اہل مصر رود گذر ایشاں بر قینات افتاد کہ بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی کہ یکے از اجلاء تلامذہ شیخ بود عصا برداشت و بہ نہی منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد کہ دریں ہنگامہ خوف فتنہ متصور است سید محمد برزنجی فی الجملہ عبس مزاج داشت ازیں منع بنہایت تنگدل شد چوں مجلس مقصود رسیدند یکے از قینات در غنا خود ایں بیت آغاز کرد شعر ومن شرقوا ساقی بمن غرہ دیلی ◆ ومن عاشروا غیر نادیلا

ں دیلی ◆ واں بیت بر قاعدہ محمود عروض نیست بر وفق عرف متاخرانشان است چوں بسمع شیخ ابراہیم رسید ال وی متغیر شد و روئی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دراں مجلس ہر کہ صوت شیخ شنید با صورت او دید ہمہ می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب ہر یکساں و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آں انکار ہمہ از دل وی شستہ شد شیخ ابوطاہر ذکر مے کردند کہ استاد بادشاہ روم آنرا اہل آں دیار خوجہ میگویند بزیارت مدینہ منورہ آمد و بصحبت شیخ ابراہیم با جماعہ کثیر از علماء و با ہیبۃ عظیم رسید و چوں ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی اشکال دیدم و در قلع و قمع آں سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آں بدعت چہ بود گفت ذکر جہر در مساجد میکردند شیخ ایں آیۃ برخواند ومن اظلم ممن منع مساجد اللہ ان یذکر فیہا اسمہ وسعی فی خرابہا قیافہ خوجہ متغیر شد و بروی نہایت شنوار آمد و بعض نقول فقہیہ کہ از فتاوی قاضیخاں و غیر آں نوشتہ بود از جیب برآوردہ بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگوئید من مقلد کسی ام و شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوئید اینک گوئی میداں پس عنقریب دریں باب رسالہ حافلہ تحریر نمود و از شبہات آں خوجہ اجوبۃ قاطعہ ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج خوجہ کہ در دولت عثمانیہ پایہ بلند داشت ملاحظہ کردند و بشیخ گفتند چنداں مبالغہ در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتواں گذشت ہرچہ شود گو شود و بالجملہ آخر خوجہ و اصحاب وے سخنی نتوانستند گفت و مبہوت ماندند و کلمۃ الحق یعلو ولا یعلی ظہور پیوست و نیز شیخ ابوطاہر ذکر مے کردند کہ شیخ یحیی شاوی بحرمین آمدہ بود با شیخ ابراہیم ملاقات کردہ بعد ازاں بروم رفت وزیر روم کہ معتقد شیخ ابراہیم بود ویرا گفت کیف وجدت شیخنا ملا ابراہیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بخشم آمد و ورا ازاں مجلس باہانت اخراج کرد بعد ازیں واقعہ یحیی شاوی را با شیخ ابراہیم حقد قوی افتاد و خواست کہ بقصد ایذاے وے بحرمین آید ایں قضیہ بسمع شیخ رسانیدند فرمود یجلسہ جالس الفیل وے چوں بطور رسید بیمار شد و ہماں جا ازیں عالم انتقال کرد فی الجملہ سیرت شیخ ابراہیم آں بود کہ از زے متفقہہ روزگار و متصوفہ آں از بکبر عمامہ و تطویل الکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود ثیاب متوسطہ و عمامہ متقاربہ و پشت صوف مخطط و کوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ اہل حجاز عادت دارند می پوشید و ہرگز اظہار روا از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آں نمیکرد و افادہ وی اصحاب خود را بر ہیئت مناظرہ و معاوضہ مے بود میگفت اما ہو کذا وکذا الیس تفہم من کذا وکذا وکذا و چوں در مسئلہ وی کسی او نی مراجعت

کروے متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آں اشکال کند عبداللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضة
من ریاض الجنة چوں تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آں ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیہ بر تحقیق
آنہا بیان فرمودی و گفتی هولاء الفلاسفة قاربوا ان یعثروا علی الحق ولم یهتدوا الیه تاریخ وفات یکی از خطبا از مراثی
اش ازیں لفظ بر آمد و اللہ انا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون +

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ

یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم دقایق در فصاحت و حفظ و جودة
فہم بود و اکثر صحبت و استفادہ وے با شیخ عیسی مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری مفتی شافعیہ و امام ایشاں صحبت داشتہ و روایت کردہ
شیخ ابوطاہر ذکر مے کردند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آں از صوفیہ ملاقات کردہ بود و دعوت
اسما نیز میدانست و نیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشا
و در حالت اقتدا سورۂ فاتحہ میخواند و مراعات میکرد کہ نساء خود را تنگ نگیرید بعضے از رخص حنفیہ ایشاں را
فرمائید تا نماز توانند کرد یعنے در مسئلہ نجاست قدر درہم و مثل آں کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود ایں
ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ و یک
فرقتین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز مے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی حینة هنة
وکان مع ذلک اذا قرأ الحدیث رائ علی وجه الانوار وصار کاجمل من رائ فی الدنیا و ذلک سر قوله صلی الله
علیه وسلم نضر الله عبدا الحدیث اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تجرو وے معلوم تواں کرد
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم له نصفان جا لم ولیس لواحد منها
معنے فکانهم قالوا ولد العالم لا معنے لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہ
الصلوٰة والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند
قاری وے شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگرے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث
را نزدیک علماء حرمین سہ طریق است یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت کتاب کند بے تعرض
مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آں و دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کند و آنرا بہ
کلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش رود و علی ہذا القیاس سیوم طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ ما لہا و علیہا و
ما یتعلق بہا بسیار ذکر کنند مثلاً در کلمہ غریبہ و ترکیب عویص شواہداں از کلام شعرا و اخوات کلمہ در اشتقاق و
محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال ایں قوم و سیرت ایشاں بیان نماید و مسائل فقہیہ را
بر آں مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگویید و آنچہ بدیں ماند از علماء
حرمین محترمین ایں ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشاں طریقہ سرد بود
بنسبتہ خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلہ روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حوالہ
مے کردند زیرا کہ ضبط حدیث امروز مدار آں بر تتبع شروح است و بنسبتہ مبتدین و اہل توسط طریقہ بحث تا
بآنچہ در علم حدیث ضروری است احاطہ کنند و فائدہ گیرند و ایں صورت غالباً شرحی از شروح در نظر میدارند
و بداں در اثنا بحث رجوع میکنند اما طریقہ ثالثہ طریقہ قصاص است کہ قصد از آں اظہار فضیلت و علم است
یا غیر آں واللہ اعلم نہ روایت و تحصیل علم و در ذیل ایں کلمات باید دانست کہ اشتغال محدث باحوال رجال
سند بعد تصحیح اسماء آنہا و معرفة وثوق شان خصوصا در صحیحین و مثل آں و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و
لفظ فان اللہ قبل وجهه و مانند آں و بفروع فقہیہ و بیان اختلاف مذاہب فقہا و توفیق در اختلاف روایات
و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق است و اوائل ائمہ مرحومہ بدیں امور مشغول نبودند آری فقہا و
متکلماں دریں امر خوض مے کنند امروز بداں حاجت نماندہ است واللہ اعلم شیخ حسن بنسبتہ مشائخ خود
بنہایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشاں غایت سعی بجا آوردی وی گفت کہ از شیخ عیسی
پرسیدم اذا کان الانسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف
گوید معنے ایں کلام آنست کہ قدر شیخ اول کہ بسبب وی از بقیہ بشریت خروج کردہ یا در علم ظاہر خریج شدہ
بنسبتہ مشائخ دیگر کہ از ایشاں فوائد دیگر خارجہ از اصل خروج از بقیہ بشریہ یا در تبحر در علم یافتہ باید دانست و
با وے بری کہ مناسب والد است باید کرد و با دیگراں معاملہ اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکہ موقوف داشتہ
در طائف گوشہ نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یقر الیه و ہم در طائف متوفی شد و قریب تربہ ابن عباس

مدفون گشت سنه ثلثه عشر بعد الالف والمائته ❊

ذکر شیخ احمد نخلی رح - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیارے از مشائخ طریقت و علماء شریعت دریافته بود خرقه از سید عبدالرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبدالله سقاف و میر کلال بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا حاصل نمود و اغراب مشائخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت باعمال و اشغال ایشان متصف بود و باکثر مشائخ حرمین و واردین بحرمین صحبت مستوفا داشته بالجمله یکی از اعیان مکه معظمه و مشهور ببرکت و استجابت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازیں راه بسیار محزون مے بود چوں شیخ احمد متولد شد برائے وے از اهل الله استمداد و دعا کرد و از ایشان استمداد و طلب همت مے نمود و یرا هر جمعه بخدمت شیخ تاج سنبهلی مے فرستاد و اتفاقا روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که همراه وے بود گفته فرستاد هذا الطفل لیس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیر انه لیس له من العمر الا الشیء القلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل وانی استشفع بك فی هذا الامر چوں ایں پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آں نیت مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا دراں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بهماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وے از جهت مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا شود و همه آں دیون در عهده من شوند و اقارب من ایں وکالت مرا معتبر ندانند شیخ فرمود ازیں راه بر خاطر خود خدشه راه مده امید وارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که شبے که هیچ دین بر ذمه من نباشد آں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات از انجا که متوقع نبود ادای دین وے حاصل شد و شبے که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبها دنیا شیخ احمد نخلی گفت

که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلوتی چوں مرا اجازت طریقه خلوتیه داد مرا خلیفه خود ساخت بمکه معظمه با خلوتیاں همه پیش من جمع شوند و بروضعی که مقرر ایں طائفه است بعد نماز تهجد باوراد مشغول شوند و ازیں معنے بر خاطر من نهایت تردد پیش آمد زیرا که میل دل من بکلی بطریقه نقشبندیه بود و مخالفت شیخ نیز نمے توانستم کرد بجانب حضرت خاتمته علی صاحبها الصلوات والتسلیمات توجه کردم و دراں سال بزیارت روضه مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل از نماز جمعه بخواب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفه و ایدے خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازاں آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش است آوردند و فرمودند هذه سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت بطریقه نقشبندیه است و اجازت است دراں طریقه ❊

ذکر شیخ عبدالله بن سالم البصری ثم المکی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از آنجمله مسند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه ارض نسخه کامله ازاں یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خزائن قدیم اطراف و اجزاء آں جمع کرد و ازانهمه نسخه نوشت و آں را صحیح کرد و اصل ساخت و او کتب سته نیز اصول مصحح ساخت و از نسخه نبویه بخط خود فرعی نوشت بهتر از اصل و بر بخاری شرحی وارد مسمے بضیاء الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آں نتوانست کرد و همه عمر بروایت کتب حدیث سر او بجا گذرانید بالجمله حقیقت حافظ دریں زمانه متاخر وے بود و تفصیل ایں اجمال و شرح ایں مقال آنست که ضبطے که در صحت حدیث ملحوظ است آنرا در امت مرحومه سه حال گذشته است حال اول آں بود که در زمان صحابه و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا الطبقه سابعه و ثامنه آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابله بر اصول صحیحه و حفظ کتاب از عوارض طاریه و مثل آں و حال سیوم آنست که حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکله آں تصانیف ساختند و شروح مفصله نوشتند و در انجا بآنچه تعرض مے کردند پس الحال ضبط آنست که کسی آں تصانیف و شروح را در نظر داشته بر حسب

آں روایت کنند لہذا اہل حدیث الحال تساہل کروند در آنچہ قدما دراں تشدد میکروند چنانکہ متوسطین تساہل کروند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہذا شائع شد درایشاں وجادات و اجازۂ مجردہ و مثل آں بخلاف طبقات سابقہ حاصل آنکہ ایں قسم ضبط نزدیک شیخ عبداللہ بر وجہ کمال بود و سبب بقاء ایں سلسلہ وی شد از ابتداء صبا رغبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشہ مرضیہ وے بود ہر روز دہ سیپارہ از قرآن خواندی چوں پیر شد آنچہ می توانست میخواند و ہیچ وقت خالی نبودے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چوں شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر ہمم شیخ عبداللہ آں بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و ندلج و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یکبار چوں ترمیم کعبہ میکردند و دیگر بار چوں دروازہ اش درست میساختند و مسند امام احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آں نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاہ و شش روز خواند عمرے طویل یافت و آنہمہ در مرضیات الٰہی گذشتے تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشاں بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلثین بعد الالف والمائۃ برفت از دنیا ؎

شیخ ابو طاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ

از ابتداء حال راغب در علم و علماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برائے وے خرقہ و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس مغربی کہ سیبویہ زمان خود بود خواند شیخ ابو طاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وے در محراب شریف سورۂ تبت خواند چوں نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد و گفت لا اراک تقرأ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہا عمہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء ولیس ذلک حسنا کاتب حروف گوید امثال ایں چیزہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم مے شوند اما از باب تعمق فی الدین اند منزہ اند ایں چیزہا عادات صحابہ و تابعین است چرا نگویند کہ دریں سورہ منقبت عظیمہ و فضل کبیر است حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ در ینجا خدا تعالیٰ لعنت کردہ است اعدا الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے

آنجناب و فقہ شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر منجمان روم بود و علم حدیث از والد خود اخذ کردہ بعد ازاں از شیخ حسن عجمی و بر وے است اکثر استفادہ وے و بعد ازاں از احمد نخلی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمائل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وے مسند امام احمد در اقل از شہرین استماع کرد و از واردین حرمین بسیار اخذ کرد و از انجملہ شیخ عبداللہ لاہوری و کتب ملا عبدالحکیم سیالکوٹی از وے روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللبیب عن مولنا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق دہلوی بہمیں واسطہ از مولانا عبدالحکیم روایت کند و وے از شیخ عبدالحق اجازۂ روایۃ و از انجملہ شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیہ و قدرے از فتح الباری بروی خواند بالجملہ متصف بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتہاد در طاعت و اشتغال بعلم و انصاف در مذاکرہ در او فی مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب نمودی جواب ندادی و رقیق القلب بود چوں احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آں تکلف نداشت و با خدم و تلامذہ خود و غیر ایشاں بجز تواضع پیش نیامدی در اثنائے قرأۃ صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقہ افتاد شیخ ابو طاہر گفتند اینہمہ از انست کہ حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نہایۃ جمعیت است لذا فرط جمعیت اضداد راجع می تواند کرد او کما قال ایں نکتہ عمقے دارد و قتے بر وزی سخن در احوال صوفیہ افتاد و آنکہ بعض ایشاں با بعض نقاری داشتند و ایں نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابو طاہر گفتند من از انکار صوفیہ نہایت متبرم و ہیچ بعض اسلاف من با بعض نقاری داشتہ باشند من ہیچگونہ با آں بعض گراں خاطر نمیباشم آنگاہ قصہ آغاز کردند کہ شیخ یحیی شاوی با والد من نقاری داشت و گویا بتاثر نفس من بگذشت از دنیا کما مر تفصیلہ مع ہذا چوں اورا بعد مدتے از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفتہ است ازینجا معلوم شد کہ بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکہ منکر بعض عارفاں بود است آنگاہ گفتند کہ شیخ محی الدین بن العربی دریں باب وصیت عجیبی فرمودہ است آنگاہ باب الوصیۃ از فتوحات کہ بخط مصنف بود بر آوردند و آں مبحث خواندند حاصلش آنست کہ شیخ فرمودہ کہ با شخصے عداوت داشتم بجہت آنکہ طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علی بصیرۃ منہ روزے حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گویا می فرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانہ یبغض ابا مدین وانا علی بصیرۃ منہ قال الیس یحب اللہ ورسولہ قلت نعم قال فلم ابغضتہ لبغضہ ابا مدین ولم تحبہ

نسبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلک البغضة وتحللت علیه فی داره
واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته وسالته ماکان سبب
وقوعک فی ابی مدین فذکر سببا لایصلح للوقیعة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان
یقول وسرت برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع والحمد لله روزے کہ این فقیر برائے وداع
نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعکم بحجر تنهیدان
آں بکار بر شیخ غالب آمد وبغایت متاثر شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنة خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وے پسر قاضی عبدالمحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده واز ایشاں اخذ علوم نموده
واز هریکے اجازت یافته است وی خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائی او اجازت گرفت وی
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم ووے بعد ختم آں جمیع
حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آں اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبدالله
بن سالم بصری ست میگفت همه این کتب را بر نهج بحث وتنقیح در پیش وے گذرانیده ام وصحیحین را بر
شیخ عجمی خوانده واجازة جمیع مایصح له روایته از وی حاصل کرده است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده
واستفادہای عظیم نموده وحظی کامل در علم فقه از و یافته ست ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت وروایة دارد وشیخ
احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالها با وی صحبت داشته وطریق درس از وے آموخته است میگفت کہ
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازیں عالم همه مشائخ من کشیخ عبدالله بصری وشیخ احمد نخلی وغیرهما باشند باعث شدند
مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم وقراءة کنم چنانکه عادت شیخ بود ولیکن مرا اقدام بایں امر
عظیم القدر باوجود ایں اکابر وحضور ایشاں دشوار مینمود لهذا قبول نمیکردم معهذا از جانب ایشاں دریں باب
مبالغه از حد گذشت وشیخ حسن عجمی کہ دراں هنگام بطرف طائف بود برائی او همینی نوشتم واشاره کردم وے
نیز تاکید اجابة امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد از هر باب واستخاره از هر طریق امتثال امر ایشان کردن

نهادم وباشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم واز انجا کہ قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم
ودر مجلس ختم همه علماء ومشائخ حاضر بودند واز شیخ ابراهیم کردی اجازت همین علوم نیز حاصل کرده وحدیث مسلسل
بالاولیه از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتے غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود وآں آنست کہ گفت وقتی
سخت بیمار شدم وبیمارے بطول انجامید ضعف وناتوانی طاقت حرکت دست وپا نگذاشت دراں حالت
شبے در خواب می بینم کہ گویا کسی آمده میگوید کہ برائی شفائے ایں مریض میباید کہ ماکیانے پخته شود وبروے
تمام قرآن خوانده شود تا ایں بیمار آنرا بخورد وشفا یابد چوں بیدار شدم عزم مصمم شد کہ بموجب امر رؤیا عمل
باید آورد شب آینده باز چوں بخواب رفتم دیدم کہ گویا امام محمد بخاری بخانه ما آمد وبدست خود دیگی راست کرد
وزیر آں آتشی افروخت وماکیانی از صبح تا شام دراں دیگ بخت وپیش من نهاد وفرموده کہ ما بریں مطبوخ تمام
قرآن خوانده ام پس بخور ومن واو من آنرا بخوردم وبافاقت آمدم ودر حالت افاقه آمدم کہ هیچ اثرے از آں مرض
در من نبود صحیح وتندرست برخاستم ودر خود بشاشته وسرور ازیں واقعه کہ حضرت امام بخاری بایں درجه لطف
عنایت فرموده اند زیاده تر ازاں یافتم کہ از جهت ازاله مرض وبیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین دراں ایام کہ مذکور بخاری میکردند وسه روز متصل حاضر شد واطراف کتب سته وطرفے از
موطاء امام مالک ومسند دارمی وکتاب الآثار امام محمد وموطائی او از وی سماع نمود واجازت سائر آں کتب بجمیع
اهل مجلس داد وایں جماعه فقیر نیز داخل آں جماعه بود وحدیثی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم وهو اول
حدیث سمعته منه بعد عودے من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تمت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدأ بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء بمعرفة الاسماء وأذواقها والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد المتجلی تیجان الکرامات والمواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی اله واصحابه الذین بهم قیام
الملة ورواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبدالرحیم غفر الله له ولوالدیه احسن الیهما والیه ایں کلمه چند است مسمی
بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف بباید دانست کہ ولادت ایں فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر
از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناساں بصناعه نموداراتے حکم کردند کہ طالع ولادت دوم درجه از حوت بود وشمس درجه
وطالع وزهره در هشتم آں وعطارد در بست ویکم آں زحل در دهم درجه حمل ومشتری در پانزدهم آں سال سال قران

علوین بوده است وآں دراول درجه بود و مریخ در دوم درجه آں در راس سرطان والله اعلم بالصواب تخمین یاران
عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعة از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل
ولادت و بعد ازاں دیدند چنانچه بعض اعزهٔ اخوان واجله خلان تفصیل آں واقعات باوقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند
وآنرا القول الجلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء ولحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما تمناه من
دینه ودنیاه چوں سال پنجم درآمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند و بر روزه
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همیں سال واقع شد وچناں در خاطر مانده است که آخر همیں سال قرآن عظیم ختم کردم
وکتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا جامی خواندم وراه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و دراں معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چوں اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشاں بآنجماعه نوشتند که در تعجیل که سرے هست و سرآں من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد ازاں عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد ازاں
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد ازاں عنقریب والده
برادر کلاں این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد ازاں عنقریب حضرت ایشاں ضعیف شدند و امراض شتی برایشاں غالب آمدند و بعد ازاں واقعه
وفات ایشاں پیش آمد بالجمله اگر جمعیت از هم پاشید معلوم خاص و عام شد که اگر درهماں نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد ازاں سالها امکان نداشت
که از قوة بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و باشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه
مشائخ مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت ولبس خرقه صوفیه ارتباط درست نمودم
و همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والده بزرگوار طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و فاتحه اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة
تمام آں خوانده شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب وآں باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما ینبغی و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشاں سماع کردم بقرارت و بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی
از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منن عظمی بریں ضعیف آں بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم
باتدبیر معانی و شان نزول و رجوع بتفاسیر بخدمت ایشاں حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد والحمد لله

و از فقه علم شرح وقایه و هدایه بتمامها الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آں و طرفی صالح از توضیح
و تلویح و از منطق شرح شمسیه بتمامه و طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقائد بتمامه با طرفی از خیالی و شرح مواقف
طرفی ازاں و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه وغیر آں و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی
ولوائح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص و از خواص اسماء و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشاں و مانه تواندو
غزیره چند نوبت اجازت دادو و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت وغیر آں و از نحو کافیه و شرح
ملابران و از معانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آں قدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب
بعض رسائل مختصره و دریں میاں سخناں بلند در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوششها زیاده تر کشاده کار نظر می آید
و سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشاں مریض شدند و در هماں مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت
اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه ید که یده مکرر فرمودند نعمتے که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشاں
نهایت رضامندی بنسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشاں باین فقیر هیچ
وجه آبا با بنائی هانست با انیهمه هیچ پدرے را و هیچ استادے را و هیچ مرشدی را ندیدم که بنسبت ولد و
تلمیذ خود اینقدر رقائق شفقت رعی دارد که حضرت ایشاں نسبت این فقیر اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما
کما ربیانی صغیرا وجازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة مهیما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب
بعد از وفات حضرت ایشاں دوازده سال کما بیش درس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر علمی خوض واقع شد
و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و دراں ایام فتح توحید و کشاده راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه
فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشاں و احادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد و بعد ازاں دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد و
در آخر سنه ثلث و اربعین بحج مشرف شد و سال اربع و اربعین بمجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث
از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیر او از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت و دراں میاں بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
واتم التحیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشاں صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه
شیخ ابوطاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه تواں گفت پوشید و آخر ایں سال حج گذارده و اوائل سال خمس و اربعین متوجه

وطن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ نعمت عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره بازپسین بر دست وی کردند و ارشاد فرمودند که مرضی در فقه حیثیت آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از خدا تعالیٰ آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر منضبط تر از سخن این فقیر کسی آں را نکرده است باوجود جلالت آں فن اگر کسے را دریں حرف شبہہ باشد گو کتاب قواعد کبری به بیں که شیخ عز الدین انجا چه جهد ها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که ایں راه مرضی حق است و دریں دوره فائز بشیوہ والہام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بلمعات و الطاف القدس مسمی نمود و عقائد قدماء اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آں را از خس و خاشاک و مخالفت معقولیان پاک ساخت و بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با ایں عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و ایں هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی بر گرد آں نگشته و حکمت عملی که صلاح ایں دوره در آنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشئید آں بکتاب و سنت و آثار صحابه دادند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنته است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لوان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمده والحمد للہ رب العلمین ؁

تمت بالخیر

التماس ضروری

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ اما بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلف مولوی سید معز الدین صاحب مر[illegible] نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دھلوی رحمعتقدین ومتوسلین و شائقین تصنیفات مخدومی خانی خ[illegible] باقی باللہ حضرت مولانا شاہ **ولی اللہ** صاحب و مولانا شاہ **اھل اللہ** صاحب و مولانا شاہ **عبد العزیز** صاحب و مولانا شاہ **رفیع ا**[illegible] صاحب و دیگر حضرات خاندان رحمہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بصد ادب گذارش کرتا ہے کہ احقر کے پاس ان حضرات عا[illegible] درجات کے اکثر رسائل بیش بہا و بےنظیر موجود ہیں۔ جنکو اہل بصیرت گوہر شب چراغ اور لعل آبدار کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاح[illegible] قدردانی اور توجہ فرمائیں اور تیمنا وتبرکا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر اپنے مکرم اور معزز قدردان[illegible] کی خدمت میں ایک رسالہ ماھوار طبع کرکے روانہ کرسکتا ہے۔ اور اُن رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک دلی کوشش[illegible] اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے۔ کہ آپ بتقضائے تعاونوا علی البر والتقوی اُن رسائل کی خریداری کی درخوا[illegible] فقیر کے پاس اس پتہ سے جو ذیل میں درج ہے بھیجیں اور فقیر اُنکو طبع کرکے ماھوار آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرے[illegible] چہ خوش بود کہ برآید بیک کرشمہ دو کار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس آپکے ملاحظہ فرمانے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ[illegible] زور لایصلحھا الا بالنزور کو بعض حضرات نے گرہ باندھی ہے۔ اور دنیا کمانے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف[illegible] کتابیں منسوب کرکے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح اُن حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور ارباب بصیرت اُنکو پڑھ کر[illegible] عیب اور مفاسد کو اسیطرح جان لیتے ہیں جسطرح ایک تجربہ کار نقاد کھرے کھوٹے کو کسوٹی پر لگاکر پہچان لیتا ہے۔ مگر [illegible] بمصداق العوام کالانعام بیچارے اُردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر اُن جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر ضلا[illegible] و گمراہی میں مبتلا ہو جاتے ہیں۔ اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں اُن رسائل کے نام اس کاغذ کوتاہ میں لکھ دوں۔ اور اپنے[illegible] بھائیوں کو ارباب زمانہ کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کردوں آگے اُسپر عمل کرنا نہ کرنا انکا فعل ہے ؎ منت آنچہ [illegible] گفتیم تمام ٭ تو دانی دگر بعد ازیں والسلام ٭

اور وہ جعلی و مصنوعی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ الموحدین مطبوعہ اکمل المطابع دہلی ٭ بلاغ المبین مطبوعہ لاہور منسوب بطرف حضرت شاہ ولی اللہ صاحب ٭ تفسیر موضح القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبد القادر صاحب ر[illegible] ملفوظات۔ مطبوعہ میرٹھ۔ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمۃ اللہ تعالیٰ) ٭

المشتھر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی و دوکان اسلامیہ دھلی